۱۰۰۶۵ ش
۱۰۷۹۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه دیوان خلیل مازندرانی ابراهیم خوئی
مؤلف نشست طغرای شهری
موضوع
شماره قفسه ۱۳۴۷۰
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۰۴

۱۰۰۶۵ س

۱۰۷۹۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه دیوان خلیل مازندرانی ابراهیم خوری

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۱۳۴۷۰

شماره ثبت کتاب ۸۶۵۰۴

١٣٤٧٠
٨٦٥٠٤

۱۳۴۷۰
۸۶۵۰۴

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۲۷

۱۷

مثنات صغری شهدا

بازدید شد
۱۳۸۵

بازرسی شد
۳-۲

ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای از تو بر اهل بخت و اقبال سبیل ... گر ذکر جمیل ست و گر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد ... انداخته خوان از سخن خوان خلیل
شکر موهبت خلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیش کاران خوان خلت اوست چه اندازهٔ
شرح و بیان و محمدت محمودی که حضرت مصطفی از ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده
چه یارای کام و زبان پس او اگر از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از سهار یاحاین
ریاض و رای علی مرتضی که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در پرورش
شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از زهاب ثنای و ارای عادل چیند قطعه داور عادل العقل دارای
ابراهیم نام قبلهٔ ارباب ایمان کعبهٔ اهل زمان ... دیده ور از خاک مقدم او آفتاب جبهه ور
از زیر داغ بندگی او آسمان ... عنفر و زاهل عرفان القای او یقین ... حمید در ارباب خواهش را
سخای او بیکران ... سیر دارد طمع را همتش و خشک سال ... سبز دارد چمن را التفاتش در جهان

سرنهمش زو سلیمان

کفتمش از فراسیاب تیغ و کشتم منفعل ... خواندمش نوشروان عدل او دادم ترجمان
بگذشته گر برشت زاری کلهٔ شحنهٔ تحقیقش آورد است ... پی شان تا کمان بالت خصمش
اگر باشد زمانی خنده ... شته بر بند و بخونش بر کرد شاخ زعفران ... از دراخشم نصرت
بر سر بازار رزم ... باد گرزش میفروشد توتیای سنجوان ... نیستش خویشی جز او بیگانهٔ
گر بیندش کشته بر هر کس بقدر حشمت خود مهربان ... ای حشمت که اگر از خصار
رفعتش آسمان را ابرجی دانند فلک را پایه باشد ... ای شوکت که اگر در حسب حشمتش عمان را
درجی شمارند دریا را آبرو گردد ... جولانش بدر را از هلال نعل حلقهٔ
بیکران در گوش ست و بر کنار خوان احسانش ... استخوان اندازهٔ پری مغز رحمتش در
سر ایشان خاطر پژمرده کان ... بیاری ملاطفتش خرم ادوی هست ... و خورد ادیر بار
و در کارخانهٔ کسوت خشن پوشان ... بسر کاری ملاحتش مصالح خرد پیشان در کانه
مصرع تعلق کوه وقارش ... توصیف کان سخاش مصرع بنیاد سخن بمو
زونیت نگرایند و نامهٔ خورش اگر نعنوان ... قدرش معنون نگردد مضمون خز
بر گوش قارون باز مکش ... خطبه را پایهٔ دست نداده که چوب طوبی و سدره
آلت منبر نشود و سکه را نقش نه نشسته که زر و نام قیصر و خاقان نکند چنانچه
غبار رزم کاهش اگر فتح و نصرت ست ... خاک روبهٔ بزم کاهش بتاثیر کیمیای عشق و عزت
ست کدام روز ست که فراشان او از رنگین گلهای شبینه در برابر شبهٔ صبح تلهای سوزند
و از بخور مجمرها بنکهت جیب هوا عجب ست ... کهتاد الماس محشر ابرها کلاب نبارند

از نقش پای کوهر کس نشان آنچه در سر داشته بر داشته و از سطر لاب بیشانی ها ارتفاع آفتاب و عرض
گرفته اگر خورشید تربیتش نیابد نه مشک بوی رسد و نه لعل بار و اگر مشورتش نباشد صلح
کار سازد و نه جنگ باد که بخلافش بر خیزد و دش بر خاک نشانند و آتشی که از غضبش
برافروزند از آب رعیت فرو نشانند بیازوی قدرت با شحنه قدر در پنجه گیری با همت توانا از دست
قضا در سبقت پذیری در شفاعت سیاست بجا نهر و ماشت بر دهان قضا خوان مکرمت سراجین
تنگی زمین سیر حمایت را دامن فراخی آسمان برین از آن طایل تعرف کوهری
و از اولیای سمط شنور شید مشهور بکیمیا گری کیوانیا بجواهر حقه ترتیا در سینه سوزی ایوان
و عطارد بمنصب حیات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق سنان آفتاب خرمن
آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سر سنگ مغز ان اما اگر در کرانه خدنگش سالک
مسالک راست پیمان کمانش لشت و پناه چله نشینان از بیم کمت عالم گیری شیع مستقر
فتنه و فساد خونریزی آب آوازه مرحمت و مکرمت و صیت نصفت و عدالت توجه تسخیر جهان
کماشته و بتوفیق الهی عصمتش دریاس عرض اهل دیار بعوض دیار سنگین کوهر مهمان
نظر شد و در ایام خیر انجامش مشرا جیه یاران که همه کامه تنور بیند و از یمن ضعیف نوازیش تشنگی را چه چاره
که بر خشک و تر کنند در گرفتن خرقه فراش و با خاک و آب تحمل ساخته و بستر آسایش کیک و تیهو را تشنه
بازو شاهین انداخته در پرورش صعوه چنگل عقاب تهمان آوست و شیر دادن بره ناخن شیر پستان
شبانان بحرف معدلتش در دهان بند گرگان نوشتن و بدخشان از خاصل سیر نور درگاه کهنه بیاد دادن
بر روی ظالم زادگان کهی تیغ نشسته و با خلق فلک نفرزند زیر داشته تا شیخ چین مویش لیم از کم نجاتش نمی برد

آرهوان آنسر زمین

آرهوان آنسر زمین را لب بحیرانی فغان زنیم که حرف کم نگهتر بافه نیاید که قرض ریخته از کان بر نیاید خورشید را تنور شوق نهند
و اگر آب دریا کوهر شاهوار بر نیارد از بزیان را بر سیخ برق کشند طراوت ابر بهاری سیراب تشنه زرع هوا داران او متعرض برق و جهان
سوز سوخته خرمن فتنه کاران آب و اهتمامات بیرون نتایج پدر و مادر و طبایع دو تار بر مسند فرمان بر داری و فرمان بر رود
از نقب چشم راه که زرچه کار و ساز ماه بحر از صدف گوش بر آورد که در چه مقدار در پله کرم ترازو فراز زر و کوهر بر داشته و بخرید دلها
در گنجینه ها باز گذاشته و عده را عمد ابر وفا تقدیم داده که آنچه ابر بیاب بهشتن بند بمزد انتظار حسب نکنند تا خامه اش ستون بنیان بر و اشتهان
و نگنج نامه اش معمایی در سنتی بهدو پیمان جبهه پادشاهی در وجه خوش خجلت کشیدن علامات حاصل کان و دریا بگذر انگشتیدن سر انسان اعلی صدف
نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را ادوی حور که آیینه تجمیش دلوان کاریست مکر شمه تصرف همگنان را هیچ کاره خود کردن و خلق
عرش نسیم شعاعان را بند و سستی ها خاتم در سستی در آفرینه حیات و دشمنی در نفرینه دشمنان و عاش تر بیم لیلی و نهار بر تراخی خلق بیشتر کاری
بیچ دیشاهی در دیدند بمعنی و بصورت نشاه و بدند پسندش مرکز افشار از آزادان بسته شمر که افشار خون گریش بازان بیم بالا نزاحیا کرده اش
زند کلاه زلها کرده بیخ کنه ها را و آرایش نشانده سینه ها را سنجاب از نحوه اش کبر دم بجای سبزه و غیرت جم بادا ای سر خرمن میدیو بیال
دیدها خور نیاید بکین خواهی مدارش بر تعلل تحمل چند صد خدا تحمل طفش مسیار و هر خورد که بر شوم نیز زیر زهر خورد اگر کاشت باید
عقده بست بشاهبرک دشیر چرخ دراز فلک کر صد کره بر هم نهاد است با بیانی سر انگشت کشت است انبوید کرکس راه فضایش تر خوش اثر و کوه صاحب
ارباب سیر صفت از و سیرش سرمایه ابر با عید او اصل صورت نیز بحرف صورتش سیر ایه اهلیت میخواهند معدنت عجز مجموع صفت جهان شاهی حرام
تا راه بجای تو ان بر مطلع طالع جهان گیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش کهید پیش از بخت بعضی آن شیه سر و قامتش عمر شده بیدار
بخشی که با فتاح عارضش دیده را آراده مردمک کهی اش خورشید رخسار زیر سر نهاده بفرض کرشمه متعل خورشید در پیش تنگ بر تو تیر
بر ماه نمودار نشسته شعاع خرسانش دلفریب طلعت ماه نور آفتاب در قفس کن در دریاغ و بستان بتمامشان کل و سرو کرد کاری باشد از رخسار و قامتش هوس
میگوید که یکی از بارش مرمان فرو نهد دیگر از تاخجالت ملک بکذرد کوهر دعوی با که بکلاش باز گذاشته حیرت تفرج خرامش کیک را از خرام باز داشته

باکت دکه روی از شکفتگی صبح شاب پیش بچه گشید و پیش بالای سنگش جلوه گر و کوتاه پا چه بیاید چه خرمن بزرگ از زمان خفا مهد امش نبرد
آیا که عکس خسارش در آن افتد مغان را مهر آن بر آن افتد تماشای خسارش موسم بهار دیگر آن آتش گفتارش فصل خزان شنیدن ابر و آن
خجسته کلید در بستن نگاه سعادت فراز جهان تر از سایه همای شیرین تبسم نمک خوان تکلم نکو از قد که مرد دیگر است این میر سرا از نهضت دیگر
مهت این از وصیح این صفا و دیوانه گهه است بعجز این کار را هر روز نکو است برای دیدن آنجا آفریدش و گر خواهد دیدن آنکس که دیدش به خنده کنی خواهد
کلیدی که شاه هر در نور و رشید افتد و باغ آن بالا از آن و بپایش سایه از بالای شمشیر آن بیم شیر نکو که در دهد در فرش کش شاه بنگه
زیبش نسترن در تازه کاری زنگش از عوان در غاره کاری بیاض گردنش صبح است و شمع موی سواد خط بهار و گلشنش روز و خوشت باهم
بگویش کنج کنج نکو کی نزدیش اکنون خرد مرد را که آنچه خوردش سخن گوید متاع سخن را اگر چه مشتری یابد در سند دکه خرد آنکس آن
تراشکه در جیب خرد و انسیعانه آنکه شد در شنید شعار در زشارش زبانها همه گوش است او در خواندنش جمله گوش زبان شعر را خواب
شعر او او چه زیبد او که فلک بهر ارزه یک خصیص بر آتش تو اندر آورد تنگی بتن قدش با وجود سعت شرح بجا شبه کشائی گفتش محتاج اگر
از بزم در نوبت صنعه از نقطه زهره خیزد و اگر از زم میکوید مریخ از بیم زهره بیرزد شنا تقریر در نکات بتابه که تاریک فهمان را خرد فهمیدن عراب
حیفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شعر قایل زهو بنا رسائی خود وارسد اگر چه سامع دیر رسیده باشد آنچنانی بیش از تمام آن سخن اگر سر رشته
فهم بدست نیاید سامع نکرار تا مامی خود افتد اگر چه قایل ژلیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرعی میدارند از عجم گفتن
و سعه و نخواهد بود بیت که غزل آنست غزل پر خیال باشد و معنی مطلع بیند را مقطع گفتن آنکه ما فوق آن متصور نباشد تا آخر غزل بر
از بیت دیگر تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گوهر صدف آن طرف باشد و در آن همه سخن شوق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اوراق صحیح
و در هر چه بنیاد کند یک بیت سوختن و یک بیت طمع و ختن نباشد و اگر بلفظ و اقتفا نمایند معنی فرد بر گرفتن خورد و قوافی را بهم بر نکوی آن او را
میدانند خصوصا در رباعی و این بنوز دست علاحده حروف و کلمات و صلات و طلاحیات فرح آنها و نفس بیان که دیگر خواندن گفت نه خواهد طلاق
متبدل گهو و راه نشست و عوات القدیم و تاخیر الفاظ و انشوکنان و بستن آنچنان که خوانده و بحرفی بخاطر خاطر سازد لفظهای نهم نشنید

و بکار در آمده باشد

و بکار می آمده باشد بخواندن و چه بنوشتن در مناسبت خوانی اندیشه بیار پیر باشد و در رقعه نویسی دبیر را سر بایه و مطالعه ایهم غزل
که مدات و دوایر در برابر هم حرا حاسو و قافیه شانه واقع شود گوش نویسی خواست بزانوی قطعه نویسی گردنه را از حرف غرش
ترکیب در کتابها نگرند و در عاشقی کار موسیقیان نیز نمایند که در کار و عمل و نقش و صوت و تقسیم و تشنیف و تقلیب بیمیزان آهنگ و اصول
موافق حرف و نطق افتد و جلی نیز تکلف آمد باشد و نیز در اختیار و ساختن ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها خلاصی
نیست فطرت شعرا را فطرت شاعر اگر کسی را دیدن افکار باشد بخطا بعد از آنکه در منصوبه نشر طرح زخرفه کلک اقدس حقیقت جان معلوم کند
آیین کشور کشا نیست در بزم مشق رزم کردن و حریف بیان پیش مبین نیست شاید و دعا بازان او را بسیار بیان فیل بات و دو علاج فرزند نهال از
بر استن نهالان و از زند پیر عراق عربده جویان عاری نبودن طبع بیمار از آب حیات کشودن منطق تمام است اگر بیند که پیاده کرده فرقه بهر احد
بیش از دوازده باز نبیند و در رساله مذبور منصوبه بسیار بیان چهل باز از دو بیند بر یکدیگر چیده اگر حافظه خلق را بیاد آورد
و از سنگینی شماره و شش از تهه فهم باز نبیند و چه بیان و فرقانیات که اقتدا طرایف الف و دیع معاهد بکار رفتی و این تقرب که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام
حریف الآیات باقی ماند و بکل مذکور مع تاخیر مستند باشد عقل این نسخه شده الفصحات است از من فکر و خیال منصوبه فیل بنخیلی شاید که هر یک این اغراض خطر
فرزانه استقامتش خرد آزاده گوی زهره در بردن مریخ خشم را باز بیند قوش ایکه فیل اندازد از زوشکفتن رخصیم شرمون ساختن
از حریف زاد بر آن چنین بیخشش باز انگیز و ملغت بر دار بقایم تخیل بیت جور خجلتی هر شرح کو کشاف فرح میخورد غیر فکری
شاه شاه را کام دهد فرح طرح شه طرح بخرام دهد منصوبه بیدرخ حصه گیرد است چنین کز مهر دارام و دل آرام دهد گرشته از خیال کتب نیش
نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود حالا بنا بر حمای چنین میدانند که با وجود شغل جهانداری در بازو نعم بیشتر سعی ایشان در مرعی نمودند هر آینه در جهد کرد
خواهند بود از باب سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق سازی بسیار بیفته که کام نشستن آفتاب نشسته زمانی خاستیم که تار شعاع خورشید بر تار
طنبور تابیده بهر کارش قیاس سحر این نیز و در فرح تصویر از مصوران آنقدر ممتاز که خواهد خواهد جهان کاهی که آینه در برابر شاه شیر گرفتن
پرداز دلعل شفق صفیده آب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره ساز داهل معنی کز بفتوای الفاظ کرده بیت مشغول بیت اگر صورت بیت مشغول بیت

و یکی شیر در دیده مور نگارد بزور ملش یکی که از زمین خط مو چو کاسه ساز و دیگر باند از نقطه نگاه و آن پنجه از وحدت یا و بهر ادیه در دل ارباب معانی
نکشیده و گر چه دهن ساختن یاقوت و صیرفی از بس دیده چون خوی او سر در پیش خوش عرق حسین عرق بر جبین هر غنچه قلم همه خط بر غوطه اند گر تیغ
محرف بتارک خوی زند یا در راه الحرف نهد بنقطه دیگر نشانه نهد خط و قلمش بر فرق نقطه و معنی جبین را فراخته و بنشان پای نهاده خوابرو
نقطه دام و دانه همه ایکها ساخته جمعی که از شکوه و سر زیبا شاخ صندل سطرش بر جبین چسپانند تا در سجده شکر زمین بفرسایند و بر دیده
چراغ خورشید است و قلم یک کنش مرغوله طره ناهید بنفشه خطان را مشاهده سنبل تار خطش طره کار افتاده از خوزه جلوه الف قامت
شمشیر قامتان در خیدن است و از اندازه تبانه میم ریحان کاکلان در قفا ریان از تب قلم زنی عین یاسمن بدان لاله دندان بکلبر کی ایشان
و از اقلام حلقه هر سر چاه ذقن بسبزه خط خسرو پوش صفای حرمان با وجود همه زدن عالی زیر و زبر شده زیر و زبر او خاک خط نقش نقطه دانی
نوشته که مرهم در انداخاتن سیاهش سفید تواند شد ع خطش نگاه نشت در جبین چینی هر نقطه آن ناقه مشک آگین مرقع
بر خش زنار و پیغمبر است مگر شت اگر نه خط پرستی دینی حبذا فیض تعلق بعجز بلکش نگر گر رو صد اره پیش نظر باشد همان
نازکه هر رقم بین کر حرف چشمه وار چشمه در غذا چشمه بینی و ان اگر خطش را با خط یا تو سنجید بسوی یک دیدن اعمال عمری ارم جهان
بر دهان حرف گیر زان مانده فصل لب بست مگر نشین بر نقطه آن از نکته خاطر نشان چون هوا ملد فهر کلکش تن بنا تا این چنین جا پنجه
شمعی نبود شش مجیح که در حدود مان با وجود همه فضایل و کمالات جمله را فروع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بوعلی و صاحبان درست خوانده
بتر انه بعالیان مشهور اند اگر در نغمه پردازی زبان بجولان عجاز کشایند بتصدیق نقش گوش عرض زبان با آواز در آید مغز مانند سنگی که حرش
با اصول بر نیامیخته شاخی است تار ریخته و سینه که نفسش نغمه در نیاویخته نیاست تار گسیخته بلبل که بای بوعه زند فهر از کوه دیده ریاد
او را از سیمرغ می شمارند و قمری را بهمان سادگی خواهش نقش بر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که در حرف از ادوار
نقش خواجه عبد القادر در دنیا و در آخر تصنیفاتش معلوم نمود که از او عاجزتر نمیشود مساجد بر کار جمع نقش ایکها نداشت
بحفظ استادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط شجره اصول آن نشته و شفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر خنده

مسیر نه نظر معلم آن نشاخت

و گر بیطفلان معلم آن نشاخت تا نغمه در عقده کشای زبان نهاد کنیک و حیرت در اصول دانش و فن ادب هاش در رقص اگر شاخ نیست در راه
انداز و صبا بی بطلب ساز و اگر در اصول بر کف بیگانه زند شما معانی شور آنکه بی در فضا تا نمرو کار اگر بر دلکت تی ترانه لبها در انتظر
خود آورده تا استنباط نغمات از حرکات کرد حرکت کند بر حرف حنجره غلط اغلط بنیاد و از این خته اند و بر صفحه سیاه آواز نقش پای
بر کار بر داخته اند از تکرار قصر او و مبالغه در نغمات خوش و شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در ترانه و بیت الحق در معامله نغمه
و سازغیب عجیبی بر گوش فغان و زمان رفته و حلقه نوازش طرفه در گوش خاطر آن کشیده نظم بعضی نقش شرف گشت تا سازی بنیاد
گوش از نخست تا ساز جواب است ترکم گوش مگر شراب کهنه گوش نقش نورش نفس را جان باتن از نغمه او نفس
در نقش هایش تا نگه دهید حرف ساده رو یاد آن نگه دهید ع نقش عجب شاه برا نگیخته صد در فرد از نفس او ریخته ع گفت غنچه کنش برا گل
نغمه شنوی از زبان بهوا نغمه بر آمیخته ع با عمر کاهی که بنغمه جلوه شاه رود و مغز دل عاقل آگاه رود از کام زبان خطر ان تا در گوش بر ذوق
شنیدن همه جا شاه رود ع شما را چه جان نغمه تازه اوست مالید گوش زهره اندازه اوست آن کر صبا نخست سلیمان بمعنی جز نغمه نفس بر آواز
اوست ع هم شور ترانه های شکر نوش هم یاد گفته های او گوش و نغمه علم گشت بعالم کز هم ملک زبان گرفت و هم گوش
قاصدان خجسته پی بر زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش و کمر ساخته و حرف اصل اجناس و فرعه در انبا کام و زبان داشته بطلب پیشه کان
خصوصا کنجشان یعنی اهل نغمه در اطراف و اکناف جهان مگر بنغمه که در فرخ خوش مهیا تا و دشت هر خوشه هر بهر سر گوی یاد رقص کنان براه افتاده
و در نور سبق که تازه جهت مسکن و مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که نفر قدر و زکار بر کثرت ایشان جمع پیشان
تواند بنا و از زیر بار شراب ایشان نگین تا که گوش بحلقه شاگرد و جبهه بسجده اوستادی رسیده اند آواز رشته بر بال بلبل نمیرسد و بگل خار
بر شکفتگی گل خندند صد صاحب کمال صاحب جمال انتخاب همه بر سر کشک در کر یاک که عصر اساب باش قدر اند از جا و هو گویند کاصد ادی
در کنند افلاک پیچیده که اگر خوش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از خوش خوش سازند گان و خوانندگان قصی نرسد نشاند اگر گو آواز
یا ز شنیدن بر گهها از دستک زنان باز نمانند مثنوی از زمزمه پر بر کرد و اکنیه جهان ع بر کهه صوت مصدا کشته و ان بیگانه شد نغمه های کاهی با نغمه نوش

کشته زبان [illegible] هر کوشه [illegible] حضرت فرخنده اند در شهر تنیم ترانه جان کاشته اند طفلی که بمکتب و جهود آمده است کاش بشر انجمن بر کاشته اند شهر بلیت
کلاله کرم فرو شوید از دیده کرمش فرو شوید بی بیت بصیر او زبان کر شد غرق جرم غرق شوید سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر خوش کاخ
شهر پرس و کام و زبان خانه کند و از بیم در از نفسی در مصالح بیان کار آورد کوتاهی کند اگر شهر دارش کل تعریف اسباب مکرم حق دارد خوبیت
شرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمد که شنیدن شکوه تفصیل شنیدن [illegible] این شهر که از این عشق [illegible] عشق شهر بار جمع میهم است [illegible]
دارد آری یوسف ابراهیم است احتیاج شهر که بر روز آفتاب جهان [illegible] خانه [illegible] خوش میماند و در کوه و کار در دیوان
که آوازه صبح فروشند تا شام پرو بال تا رفت نسل [illegible] تعبیر وار بر کرسی جهان کهنه جان [illegible] زمین کوه [illegible] شکر جهان که [illegible] خبر از آنکه در دل
برآمده عرض طولش بانی جهان قرار نداده که [illegible] از عمت خراش کوش تو نکوید کرد خوشت خوش [illegible] خاک کرده ارض [illegible]
از چه واقع بدل [illegible] کوه [illegible] زمین و آسمان منظر از منظرش در فتح بر ملک باز از دشت [illegible] آفتاب [illegible]
زمین [illegible] عمر [illegible] بعرش از نقاب در امنی [illegible] عاد [illegible] تعقید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت [illegible] سر افراز و متاش [illegible]
در بالا بر [illegible] و ایوان و قصر [illegible] از برداشتن مصالح آنقدر نه افتاده که پشت کاوزبان از سنگ کرانه [illegible] بلند [illegible] از کثرت [illegible]
در [illegible] خانه و در [illegible] شهر [illegible] کوچه [illegible] نهند که از [illegible] طوبت [illegible] در [illegible] سرایان [illegible] در بحر اصول [illegible] شناسند [illegible] طبیعت [illegible]
و کاسب حسن در [illegible] و عشق در عین [illegible] و هوای شوق را [illegible] در [illegible] و صبر را [illegible] کار عقد [illegible] صوت [illegible] میکده [illegible]
در [illegible] سوز و [illegible] صحبت [illegible] و [illegible] در سوزنان و [illegible] از [illegible] حرف [illegible] احوال [illegible] ندارد غم از اصل این شهر [illegible]
طلسم [illegible] در دفع غمها [illegible] حصول [illegible] از ترک [illegible] که دارد [illegible] تنش کوچه [illegible] کرانه [illegible] نسیم [illegible] نغمه ریز
و رع بسته تا آواز [illegible] خوش [illegible] بهر کام [illegible] فلک [illegible] از [illegible] فرد [illegible] طرفه [illegible] کوه [illegible] اصل [illegible]
بالا کنند [illegible] خطوط [illegible] سر کوچه [illegible] عشق [illegible] آید [illegible] طرح [illegible] از [illegible] نالد [illegible] در [illegible] بسته [illegible]
متاع [illegible] کاهی [illegible] سود [illegible] آمده [illegible] در [illegible] از [illegible] بسته [illegible] در [illegible] خیال [illegible]

از [illegible]

از [illegible] میان [illegible] دریند که خدا [illegible] کم [illegible] نیز [illegible] کمر [illegible] از [illegible] ملک [illegible]
بعرض [illegible] سودا [illegible] از [illegible] بر [illegible] سینه [illegible] بر [illegible] نگین [illegible] بشور [illegible] از [illegible] خواره [illegible]
صحرا [illegible] در میان [illegible] عقل [illegible] از [illegible] حسن [illegible] خانه [illegible] از [illegible] چشمها [illegible] زاهد [illegible] پیشانی [illegible] قدم [illegible]
شکیب [illegible] از [illegible] زنان [illegible] سر [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible]
و حشت [illegible] و [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible]
بر [illegible] تا در [illegible] و آشوب [illegible] خراب [illegible] کنند [illegible] از [illegible] از [illegible]
و [illegible] [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible]
[

در تنهٔ خواری و از برهنگی شاخ بهار در برهنه و از مغز درختانش دیده روی خزان همه چیز اهل ایران جوانش تقل تر بید آنسر زمین
پیچیدهٔ شکر سرزمین کلی چنین کوه‌ها از شمال چو پروانه بر شمع افتاده‌اند شاخ انبه بر برگ غلطان بنا چو طوطی بر برقفس کوه‌ها
چنان گلکش و دلربا کاز و سنگ بر سینه کوبد هوا بر و تازه‌اند آنچنان بسته آنکه لرزیده در سایه‌اش آفتاب بدرفته چین از ابر و برگ
نم افتاده بر پشت سر و برگ بهر سو زهر قیا صبحدم خیابان خیابان هوا را آرام اگر چاشت و ور شام از غرم هوا صبح و سبزه شبنمی سرایا
طوطی مرغ مقارش که مرغ زده از سبز هر سو خویش نفرمان قصاص جریان تخم فصاحت و حلاوت بلاغت از غرب تا ترکستان و دانهٔ فضل و هنر از
عراق و خراسان آورده در بنیاد کاشته‌اند و از لطافت زمین و جو هر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته‌اند نیز توان گرد در آب نمی‌رود
کنون از تاب رشک در آتش مرغ از بخت بدین تهیدستی مرا باش دریای صور را در معنی مرا باش در هنر از تربیت آب و هوا
پا از حمت مشق در ترقی مرا باش زهی دارای کامل رائی که بنای شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده است که مدح ظرایف کلام
بسخن تیغ تیغ سخن را از فرسان نامی شنیده و گاه بحرف نازک لفظ را در صید کلام معنی پرواز نمیدهند و گاه بصفت حوالات
این طبیعت را از خود بیرون می‌آرند بخاطر رسید که چرا از سخن خطرهای درگاه قرب منزلت خود را نیفزاییم و بکدیت استعداد کامل پای بخت
در حلت بر روی بخت خود نگذاریم عزیزان بسیار اندانت الله تعالی که تذکرة الاعزه علاحده نوشته شود حالا بحرف و حکایت بعضی
از پرورد کاهوالات عظمی مجلسیان حضرت اعلی کامفرمایان سعادتمند کنم با سامی سامی حضرات که صفحهٔ مجلس را عزیز داند جای نشست
نمودن صد خامه را قلم نیست هر جا خوش خوش کلمه‌اند مشرف ساخته‌اند بلکه هر یک بصد متابعت دیگر را بر خود تقدیم نموده‌اند
زهی دارای کامل رائی که بنای شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده از عراقیان و خراسانیان اول نواب مستطاب معلی جناب
شاه نواز خان که از نعل نوازش شاهنشاهی بانیخطاب والا سرافراز است و از عنایت نیک خواهی و کارگاهی در جملهٔ ملک عنصب
جملت الملکی ممتاز است جهه حرا ملاذ و ملاذ ماهیت عباد پرور زنده بر مجمعان ظاهر است که حشمت و بزرگیش بخت و اقبال است
با کمه محض استعداد و استحقاق است لطف ما و ستایش خوش نفرخت صدر مجلس صاحب عزا نشاخت دیگر نواب ابراهیم خان از روی
حصن ممالکت محکم از روست

بر حصن ممالکت محکم از روست مثل او مثل ندارد در روزگار بهر دو هفت کشور صاحب اسرار در جهان بلند آوازه است هر چه بستور او دستور است
در بزرگی خود را شباهت باشد از سپاهیان آزاد است نامه تهدید خوشنما رقم در نقش تیغ مردم کهنه قلم بسبق خدمت از
همه پیش است و بودن عقیدت از همه پیش سر تعاظم بر آسمان سایه و میر سدش و با برتر از آن بتفوق میزند و میرسدش با وجود
دولت صبحی که از طفولیت بهر علم بتابعت علم بهره درک فضایل و تحصیل کمالات است سعی و اهتمام را مجاری و تاکید نداده چنان
بفراست مرتبهٔ که از حرکت قلم جلد نویس شکسته رقم درست یافتن مضمون را کار بس سهل و امر بغایت آسان حیدر اند
هنوز نفس در سینه بیاد سخن نزیسته در یابد که این آلت چه لفظ است و در سنا کدام معنی کفار خواهد رفت از خاطر خواهش تیز زبانان
همه بکند بیان سخن معترف و از خواهر کیرش جمله بزرگ خردان نشاد ایزد خویش قابل مرتبه کام مشوال جواب اگر کلام تامل مینماید
این سبب که از هجوم و رهو سخن نمیدانند که اول بکدام جواب زبان بدریا خیت علم ریاضی را تقریرش در نعم اند حسته
و از تقویم چهره با حکام رفته و آینده و حال کلمه تقبال داخته نیز خوان لطفش حل او تنگ شکر نوازی کام حنظل
بمیر انا تحمیش مناصفه کره ارض را تفاوت حبه و خردل باشفاقت طبعش نظر محور کلام کونیا و نافاست خلقش تریف
زر بلغت قبا یا بوده است رخش غیرتش را رکها تازیانه تیز عنایت است و نخل همتش را برگ کف زرفشان نزدیکی تدبیرش اضواب
نزدیکی نور و آفتاب حرارت رایش از خطا حصن مغز و خطا در صلح نامه اش حروف کلمات در نعل گیر و فتنک آغوش هم
و در رزم نامه اش صف هر سطر سپاهی صف شکن بگمند خیالش رانج نارسائی و دیک فکرش را برگ خانه بیت راستی
قلمت بمثابه که اگر کسی در واسطه سخنش میگفت دیگر قلم قطع خط محرف نمی‌پذیرفت و مدارت فهمش بمرتبهٔ که اگر حضرت
مولوی معنوی مرثیه این بیت را مرقوم اند حرف فهم در سرت فهم در سرت اینکه میگویم بقدر فهم تست نی فزونی از خاک باشد هر کس
غبار بر خاطر نشسته آب از تشنه کامت و آتش از خامان پی نیاز نشین بهیچ چیز محتاج نشسته الا بچین ابرو که
هنگام غضب عبارت میباشد هیچ آرزو بر خاطرش گذر نیافته که کار خود را حصول از دون خته نیاز حرفه بعضی

این باشد که او را سرور و مرا خادم و نسبت او مرا و اوصاف تکلفی که باشم و مرا در آن اندیشه نباشد که جمعی از آگاهان نگویند که کسی
از عهده ثنای او بیرون نتواند آمد چه هر چند از قول بعجز کسی اعتراف نمی نماید لله الحمد که فراخور قدر و لیاقت خود مرتبت و قربت
یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نوس بعد از بامقصود کاخش زمین بستیان آسمان گهنده ایوان
رفیع بنیانش در حسب بلندی بنیانه که اگر نگار بجار مانع نجاهل فارس از بام مسجد بوکه هم برآورده آنحضرت سبب
هایش مشهور اند پیش طاقش نه بهنائی آنکه در آن سخن نه صحن آنها و فاکند سایه سنگینش اگر لنگر اندازه تخته
نیست کاو زمین را کشتی سازد عالیهمت بنا بستی نکند انظر در بحر محیط دستی نکند بر خاسته اند کاو در ماهی نعمان
سنگی است بنا زمین نشستی نکند چند انکه در ترقی قرب و منزلتش بیفزاید او نیز در خلق حضرت نزد افزاید اعتنا
خصوصا غریبان که اگر دلها و طن و الایش سازند و زبان ها وقف دعایش نکنند از جمله ابنا الصفا فاقد عشق بیگانه
باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه پاکیزه پادشاه کاشته و کار و بعرق زیر در خدمات شایسته اش هر دم نشکفته
و میدارد زهی خاک کرفت است شروه خدمت که هر چه خاطر خواسته است آنکه است اگر سر امید اهل فراستش خواهند
بجا است حدمت شاه ضمیر آنکه است عیار کیر شاهش فرو قیمت و قدر بکوره غم و شادیش اختیار کاهست سخن دان
همه قابل بحث تقریرش در آنچه نطق فرو مانده او بیان کاهست اکمل ریاضی کی نجید جواد نهان انجم و افلاک عیان کاهست
بر آفتاب تیر کاهه حرمت است بر بینی اگر ذره را نشان کاهست نمی توانم از این مردمان نهان کردن زمردی که آنها که هر زمان کاهست
قلم که نقش زن گنج خانه معنی است هر آنچه بحریک آن بنا کاهست از او بنزد کار بسند چه قوه فعل منفعل او که چنین نقوه چنان کاهست
خدام ملک الکلام که هم خط تواند بگوید که این بام خم کوس صاحب قرآن بنا بنش صد ادا لهم و از طرح سهیل صلاحش زنگ زدایم
زمانها افتاده نامه حضرت عبارتش بعرض آنکه از سواد بیاض سخن سازند و خامه دلیر از قیمتش ارتیاب آنکه شیرازه
در آنها جگر بر بندند داد قافیه که تا عنایت آن ظلم کاهند در دیوان عدل تنبیه خود داده و طبع روان که نفاس سوخته

بشیه دارد از سرو هر جا و سخن ایستاده سقط فروشان را چه یارا که در حضرت کالای او کشت مشکل جنبی
و عقیقش بمنزل غزل سرائی که هم عشق را مقبول دارد و هم جنس را معمول قصیده گوئی که اگر پادشاه خواهد که
نام خود بر تخت زمانها نشاند بتائید باید زر و گوهر بر تخت و الافت نشاند آلا مقامش از بحر الهوت است
و بحر الفاظش از کاهسوت کنگره عرش فرسوده پرواز رسائی از دست یاران انداز تو نگری دله بند در دوش
مرهم در دست افتاده سینه ریش یافته که مطلب چیست و دانسته که مرغ طلب کیست زهی شور عرفان طراز قمر که از قطره
بوده در قلزم ملک نام و ملک سخن ملک او سکون در صدف از جنبش ملک او سخن کرد آن دریا است و او گر آفتاب است
از برج او بتیه جرعه خم لبالب زند صبوحی بجام دل شب زند چو مینا نهد آسمان ساغر است چو خلوت کنند پاسبان پیر در است
زلال خنده منهاده بر روی هم رسانیده در گریه هم نم چنان بر ذره آیینه دیده زنگ که هم زنگ بود و دیده هم نور زنگ
گاه سر زنیت زود در سخن گرم گشته صد بار در هر سخن گرم افتد چنین نکته پرداز کم که نازد از و لفظ و معنی هم بدانکه
یاقوت آنچه کار بود که در غیر قدش تواند نمود نغز زنی او جان سخن در کشد بمغز دل و جان سخن در کشد حضرت شاه
خلیل الله که نزاکت خاطر او نسبت بنوبان و نسترن در اجاره قلمش بدیع رقم او است نازک خیالانه سخنش را تنت
میدانند در بحر است اندکه بزبان قلمش تعلیق حرف زنند در خط جهان تمام است آنکه بسر عجدا العلم صنف الخطه
میتوان خواند فراق نو خطان را بمشغول انتظار خطش که بیتوان ها اصول این خطوط را بخط جهت نسبت
این را زینت است او را آفت هر که ابجد خوان نظر و تلش شد سواد جریده ترکیبش و نشکفت به نم قواره خامه جهت نفقه از او
رسانیده و بشیر نیز رقم بحروف حیات نیده نگاه تماشائی آنچنان خطش بخسیده که در کشان دیده
کار او در سر مه نخواهد کتابتی بصورت چنان خفی که بصفحه کتابت نموده و در معنی چنان جلی که در کتابی آن نمو
از فرخنده صفی تش مال نظر بینندگان همه شد دل خواه و بشر بیان از قلمش زبان جمله حرف گیران گو تا دیده خط

از همه پیشینیان شاعران همه زبان سخن او و نکته آن خاطر شان است و نقطه آن مردمک زبان
خامه مرتب سخن در دستش سرشد تا گاه خطی خطبها در گشت ربانیده خطش خط نگار در آرایش صفحه روزگار سر
نویسی علم زبان غلط که خسار خوبان گند مشق خط خوشگوار شد از قلمش هر که بکف نوکش چه گهر ها بسوی که نفت
کز خار نوشت در خصم خلید و رکان بود در خرمت شگفت آنانیکه بجستن عام جستند از عقد گهر گذشته خطش بستند
خطها شده آب در خراسان از شرم و ربنا بعرق عراقیان مرشستند جناب مولانا خفی حسین که تا فوق تصورش
متصور نیست نقاشان بالا و بزیر دستش مرتاز و منت جان نهاده طرح طراحیش می سازند بر خطاش امر شده
سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده طراوت تصویرش عکس غیر بخود خود در آب کهر شکل انداخته نامه نگار و دوی
مرشوند الا که مرکار رنگ می روند بتصویر خوبان خط فریب زلفها فروشته نقش شکیب خلق بهم در خار
نوا آرایش گل نشست بیرون از آواز بلبل نشست خدام مولانا حیدر دهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا
تنگ و شکر را بجز روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست محبتش ریشه در ریشه دلها خورده و محضر قبول عام بهر خاصان شنیده
تاجر ملکی است که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای سرد خرج می کنند تا سر بر بند از شک نکتهش
یا قوت چهره است بخون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش شاعل کاسه است لیسیده کسی را که شور شراب
معلوم است که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود ظهوری که صدر صف نعال بر او مسلم است او در اقتدار که بر همه تو خر
نشینان مقدم اگرچه قدر و مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم کهی چون قبل از نیز در سیر آتش کلزار ابراهیم و آنکه
در کشتزار خاطر خلیل سهم و عدیل ملک الکلام است اگر در فن کار در تحریر خوبان نیست گرفتن بر آنها نوازنده
شیرین و قبولش قبول هر که را پسندیده و هر چه پسندیده بسنجیده غلط نیست در اعتبار زمانه نسته

هر چه بجایی را خیال

هرگز چنین را چنان بدستش خوش آینه روشن است در دو هم دنیا عکس افکنده است اگر چنین را از همه شهر کار دارد نگشت عمر نما عیا
بوی ترش طفل شیرین ادا کند سرکه و شیر از هم جدا بنا بر این مقدمه لازم آمد که بر از خاطر خود هم نگاه دارد از خوبان است
در ریوت نکنیم و رعایت طرف که خود را بازمین و آسمان نسنجیم هر چند در چرخ عمر شده هشتم نهاد طبیعت شکوفه پرفشان خوبان
که در بهار ثنای خدا یگانه هم بخیلی سپری در کار و هم شوخ جوانی در بار نباشد کهی نخل این باغ را نور بر ایشی خشک نگذاشت
سعر مرم با نگشت حرف از نویسم بر آب بطوفان عمان نگهه خراب بنزر که خوانیان مرهم سخن را آنچه در دهان مرهم در تیر آنچه
کیست عاشق سخن که عشقی اندوزد با شعر مرهم جام کثرت اگر خوبیست نهم دام وحدت اگر کثرت بیست خجسته است قالم با باب فاب
که کیسو از گفته ام حسب نظم چنان مفتنیان کامکار که بر نثر شان نسخه نثار غزلها ز ریخته و سیم خام غزالان در دهن الهام
زخم قلم مطرب ان بهره مند سرایند از نی بیانگ بلند مناجاتیان ذکر خوانان مند خرابات نیان خوازان مند این دیباچه مجموعه است
از ظهوری کتاب ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد که مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دایره متعبیت خارج ندانند
و طواف مقام ابراهیم و سنگ حجاز ارباب استطاعت ناگزیر است اینجا عکس استطاعت اعتبار لعبا لغه زیاده است اخریداری که میعانه آن
از قیمت کالا بیشتر است که دیده اما یه داری که جوهر جوهر هنر را بخش زر خریده است آیینه صیقل کن تا خورشید روی در نقل
برگ سبز رسان تا بگلدستی سر زند هر چه خوبی فراخور خود تشریف تکسیت مشرف الاشعار که متضمن مذمت جهانست که هر چند
و پیر عوغا باغ دیده و نا شنیده مگذر و مروت جنس نیاز و صاحب دید بجستن او وطن برای او در غربت باش خود را مشتی بر چهره
بنشان و با آبروی بنشین بر تقدیر که کسی خود را از کتب باب و جاه و علم و هنر بی نیاز پندارد باید که بکمال اخلاق حسنه و
صفات حمیده از شرم ساخته خیر باید براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل درجه درجه آداب و صیاد
تجمل بجهت مرتبه و تقرب چه حلم و بردباری سخن منفعت مند اگر یاد شاهان بر دانش شان بر دانش ایشان را حق تعالی بر خود
ما را بر خلق یاد داده اند که در یاد تا کنند از ایشان پاس کم نیاوردیم و بسیاری تقصیر خود را نه خرد از ما

بزرگ است ما ما غرض از نوشتن این رساله نوا ناهی است باید دید که علاج درد جمعیت مرج و قیل و قال کدام است که از این مقوله سخنان رساله
رساله مذکور نگفته کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آنچه او گفته تمام عمر اگر کسی از نهایت کوشد بمیرد نتواند ابتدا پوید
او را اختتام می نماید باین بیت ختم کنید تا از این مهمانسرا خلوت خلیل آید بیا عیزبان خلق ابراهیم عادل شاه

خوزیم خم منهج نظر اوست حمد چهار پیرایه است که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان عمر و نخوت دیانت و تاجدار لفظ و معنی
بجمعیت شان تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم سه صفت یگانه و ممتاز گردانیده
اول معرفت که با وجود جمعیت کثرت در شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام او کشف الغطا ما از روی یقین او صف
حق او ساخته و گلستان نیست و بوستان عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان
فروز از دفتر شناسائیش و عنف و شتلم هوا پسندیده طبع هوا سائیش بتوضیح بیانش نشانهای دلنشین
دلنشین و خاطر نشین با آفتاب جهانگیر و ماه کید نظر بر هم بیان نیند اختن و عصیان قضا تهدید باحوال
احوالان پرداختن زنار را با سبحه نیمه بیت که گسیختنش برگشتن کشتیان نخند و کفر را با ایمان نه سر است

که صد عرش صندل چاره

صد عرش صندل چاره از پیش آن نبرد از صد تو حیدر شیر در یکی گریخته و بعد از تجربه خود در تو می آویخته کوشی
حق شنو و زبان حق گو و چشمی حق بین و دل حق جو خاطری عرفان رای شاه که آسمان سای مینه معرفت خیر جبهه بجده زیر پای
رفعت بر آسمان دارد سر خدمت بر آستان دارد و در عبادت بگفتن و دیدن حق او طرز حق پرستیدن در دلش این نوع آنها می کند هیچ حرف قرآن نمی کند
بت شکن گشته خوی خلیل بخت بارش از اعتقاد او دست خلوت دیگر انست صحبت او وحدت دیگر انست کثرت او کفر و فکر کنه عرفان
شکر دیگر نعمت ایمان طینتش با خواه طینت نیتش با دشمنانیت در عبادت هم تنومند بندگی در خور خداوندی سر وحدت عرفان
همراه او کفه خویش را بعبادت سعادت طاعت شریعت غرای مصطفوی و ولایت برافرشتن لوای والای مرتضوی پیرایه رونق اجتهاد شرع
مقبول و بدستی اعتقادش کار ملت از شک مصئون بقبول امرش دست مغروران بر سر و در نهیش خم منکران منکر فرق دین آسوده
سایه صاحب کلاهیش و شور ترویج ملت عکس پیدا شاهنشاهیش پایه ولی تقویتش پایه کاه ایمان خارا بنیان و بدستیار ترتیبش
درگاه محکم علیه دار الدار بان سجل گیر و دار کاشتگان شهر و دیار بحر احضار قاضیان قضا قدرت در ترتیب و در محفل ترتیب و آیات مثال
تمکنات مسند شریعت بفرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین در تردد شارع شرع کو تعصب از دامان جد و جهد فرزند و محبت
هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده و لیل بحث پیشروش پیروی اصحاب کبار و بر پایه نشستن محبت
ائمه اطهار حرف یگانه همه تولایش با بدان ضربت تبرایش نخل عزت نشانگان پای بر تن سر گرفتگان پای بر تن سر گرفتگان
حق و باطل جهان مرغ آواز او حاصل نفس کشش زیر دستانش در پرستش خدا پرستانش عرف از دانش مدار آرائی حلقه در گوش
شرع و دار آرائی نظم مرکار و بار شرع عرف را هم مدار شرع است اگر دار القضا نشان آرند آسمان را کنان آرند کنار دیگر لجه
شرع لب تفسیده ترن زور زرع چو نور زور غرور با اعدا غره کوش شریعت غرا نشان و شوکت و جاه و حشمت بپایه که بلند نشان سایه وار
سر بر پا نهند تا بر آسمان زمین آستانش سجده جا نهند کو سجود در کهش که بر پیشانی فرق نیند که از فرق فرقدان سایش فرق کلاه کیانند دید
هر که آبادش خود را خراب ساخت و آنکه خود فانش بنا ساخت دین و دنیا را در باخت تا از این بهوش نیارد کو هر آب هوا بر نیارد که هر بنده قدرش

بیار بوسی عرش نظیرش در پایهٔ امیر اسد عطا و کمتر چاکر فلک چاکرش در خوان کسر نوازش عالی بحشمت خطاب شاه نواز خاندان در بزم کامگارش
جمشید را مشرب جرعه دار و در بزم کامگارش حاتم را منصب خاتم دار قضا بکمان تدبیرش قدر اندازد الهام بدولت سرکوشی
ضمیرش سرافراز شوکتش کرد آمد بکمان شش شد چنین زمین و زمان هشت جنت کلی بستانش هفت دریا نمی زاحسانش لکر حلم
کهه سنگینش کوه را بر شکست تمکینش پرند از حرف حشمتش و هم جند اشاره شکوه سخنم در ثنایش زار حمدیها کهه تهی کند
بلندیها فخر کرهی بجاست اقبال اخاک راه مشت نسبتش عالم آن همه همان شاکر شوش خواند همه چیز پرورش دانند بجای
عدیل نهم صد فلاطون هزار اسکندر چرخ گردان کدام صبح دمد که بروش وان یکه نخواند عدالت که بصفت بنصفت و عادت بعالم
علمش ساخته و کوش سعید کاه اصدائی کوس عدالتش نواخته به پیمانهٔ انصافش در و همه صاف و دعوی عدالت ام کرخیر و سوم
کزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان محتمار این بقیه الاولاد است طلب آنسرب و اینحیط آنجا زوایه حقیقت نسبی که از مهب عدل افروزیده
دریاغ دبستان علمی هر دلش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش نرمیده بر آفاق پرتو صادقیتش ندیده اگر ماهتاب نکند بسیار
ماسیلی خورد پنجه کلف است و اگر حرف تم نفس زده کک کهه زبان طعنه در معرض تلف شد تیر نسیلی است کیاهی را از جا بر نکند که
حملهٔ عضبش اسیر را هزار جا مغز نشکند بیازار مکرمتش کوش آزادکان در حلقهٔ بیع و بسبب معدلتش کشت بی صلاح در اجابت البیع
در کشور عمل کهه هاس مذمتیان همه تحسین و بالرزه فروشان بازار عریان معامله دری همه فرود دین غلغل کوس عمل بر پاش می عشرت مدام در حس
دین قوی پنجه زو بیازوی عدل عدل از انصاف او ترازوی عدل باور پا کنند در کلزار کرخود عدم بر کل از خار و زر خاری
خلید زر قصر کرده راه کریز نا دیده سر و بنجلی هر چه کشت خزان کهه رخ حرارت از آن کرد و مهر ذره لیدیدن شیر خوان و حسن
عقل سلیم کا دیوانش عدل را عیدکاه ایوانش روش عداد طرز داد است همه شاکر و دولت شاد است بازماهوش خلق بر کرده وه
چه زیبا است کار حق کردن شجاعت که بجدیت نیروی زور بازوش حکایت سر پنجه شیر زیان در کام و زبان شکسته و بر قاعدهٔ
خوان زهرش کوش از استماع داستان همت خوانش رستم سیر نشسته بیازوی توانا دم تیغش بر تار کرخصم شکاف اندازد و نشیب مصاف

نوبت پیکانش

نوک پیکانش در نشیب قاف نا فوسازی نهیبش اکر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که بیدارش از آن در سر بر دو اندازد نکند اگر بندش
از کمند طرفه نا تاب برده و نشسته تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزهٔ محبوبان در یک کارخانه آب خورده خصمان کار بلا رک عشق
تار کرب و دلیعت سپرده و در تقسیم غنایم تهور و غنیمان را غنیمت شمرده آورد در و غارتکاه سر بر نکشت خشم شیر بدر
زخم زدی و خنجرش بهم اجل از دست افکند چرخ طفر از تیغ او است قصه طراز نیست بر زین زبان کفر دراز چنین کوه تا سوفار
شبه بیغت است و در شب تار از کمانش بخسته تیر خطا قبضه از دو است کرد قضا تا ظفر نامه کنند رقم چه قلم در دست کهه قلم آزرده های خصم
کشته به پیرده هیچ کس تیغ کین نزاند چنین مرکاند بزرم و بزم مدام ساغرش زهر خنجرش بهرام بیشه زرد بهار و بستانش هر شرخدای
حضانش سخاوت که شده کفش تنکی و جهان نکذاشته الا در دل عزان او دهان خوبان پرده ها که از روی عیبها شیده بیرم چشم بد
نیان بسته و قفل ها که از در کنجینه ها برداشته بر دل سنجیده جنان زده طمع از وارث کان یاس همه کام سوال و فلک از ماه و خور نوالهٔ خور
خوان نوال کوتاه دستان بلند سود را آنچه شب در خواب بینند صباح از باغ تقصیر نیاش کل مراد چینند به نسیم تعظیمش کل شکفته از دهان
میروید تا خورده غنچه بر خورده خوشبوی نیفت رود و در تیر باران قافه زر بسر میزند تا از کرانه بار عطا شاهین خیزان
صورت لا بر نیارد آرزو همه در بر کشیده حصول و مراد همه مسلم خریده وصول اکر در یا نمی کنی نه او است و اکر کانست
بار سنهٔ او است چون قصاد فتر و عجب نوشت بر کف او برات جود نوشت کف او قلزم او جود سبب کشت امیدهای سرب
لاف دار بیشش از بر دریا پوچ کهه و رش حباب آسا و عدهٔ او شو و فا سپهش اشطار نکشته تیکه هش مهر در بیشه تا
در دم غرق کیسه ها سایلان بر سوال لب نبندند و جهان کر بیک طلب ندهند کمتر بذل ملک شهر و ده است تقصیر کنج هر بیک ده است
همه عمر آفتاب کیری نجود و شهنور تقصیر کار اعتبار ابر نیسان را دیده اند است کوهر افشانی را صورت زیبا و طلعت جهان آرا
حسنی که از ابراهیم یوسف خیرت رسیده تا غایت و رتق غیب بدیعت مانده اکنون روزکار ما سپار بار تسلیم ابراهیم نعمو
اهل نظر میتابد که جنت بهشتیان کذارند و ارباب محبت پیدا که دل بتو آرامش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل مراد کلیم عاصی

بشکفتگی گلزار محبت ابراهیم یافته قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفس همه پیمان در عشرت کدهٔ محبتش دلهای
خرم نیم و در بهار طلعتش نگاه‌ها پژمرده خرم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدش پرویز عشرتان جرعه خواه جام جمشیدش
چشم خورشید نارا از رویش سنبله مشام از مویش وست بر طرز طلعتش چون پا در گل قامتش طوبی عارضش نوبهار
باغ ارم داغ بر روانکی چراغ حرم که آیینه را تجلی خیز از مهر ساختش لبریز این تصرف مهر داشت ماه هر کلاهی که رفت در نگاه
در دل دلبر الله تصرف از او عشق یعقوب حسن یوسف از او گوهر عشق راوش فخر زن دانه حسن را رخش خرمن پیش رویش بهار
ساخت و جنداره صاحب زینت خوی مهرش حصار هوشم ساغر خوش سرشت او نوشم سیرت پسندیده و اطوار گزیده
صاحب خلق کمال جامع صفات جمال و جلال بمطالعه تالیف رفعتش یکانگان شارح متن آشنائی و بر جادهٔ پیروی
پیرو ارشادش خضر تشنه وادی ره نمائی آب بجاند پیش فروش تشنه غبار لجاج و عناد و هم رویانندهٔ نهال
صلح و سداد ریزه خوار خوان همتش اگر نعمت سیر چشمی و چاشنی گیر شهد رافتش مورث لذت دیر چشمی بجلوهٔ ماه پیرای
منیرش نور دیده در انبار بسیر پنجهٔ شعاع ضمیرش کلوی آفتاب در فرش رتند باران سحاب پیمانش احباب سند دانی و سوهان
قضا بخائیدن رنجیده عوش کنند دندان از تصور باریک دلیش نشتر در روی ساختن و تعقل بردباریش کوه در کمر باختن
با ملایمت خوی خوشش حریر سرخ خشن و بارانی که گلزار خلقش بشمیم ختن عفن پیشانی درگشاده عرصهٔ خاطر کوشه نشینان
دامنی دریا کیرده چشم خدا بینان نمک عمر شهد مرحمتش تشنه جویست بحر مکرمتش چشم بر افتش نوازش را جلوه از
خلعتش برازش را قهر سطری رضیهٔ کینش کوه کاهی بسنگ تمکینش گر سخنهای تلخ زهر آگین بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چنین سخن راند مغز از شجوانی که میداند در جهان نیست آن آنات طوی ملال که کشت خلقت تغیر حالش نکند تا
دایوانش نشکند طاق کاخ پیمانش ساختکار آنکسی که با او ساخت بر در عشقش آنکه خود باخت هر که از خسار او ندیده دید
آنکه نشنید از او سخن چه شنید توفیق ترک فضایل و کمالات باند از طبع وقادش بلند آنکه کوتاه اوج و باغور فکر

نقادش ژرف دریا

نقادش ژرف دریا تنک موج بمعنی نغمهٔ داود مردم کنند دلهای آرامیان و بر طوبت ترانه‌ها بر زبر زمزمهٔ پیوست چین
در گلشن ترانه ساز زمزمه را بکل تسلیم شاکردی تار آرا و در صفحهٔ رقم طراز صفحهٔ عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزا بلبل
اگر نغمات نقش نویس او نفس بر آمیزد کهن ترانه نمود را با حرف کمال از منقار بدریزد نشهد حیات چاشنی بلا در کام دزدان
انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از زبان برداشته بر روشنی بیانش شمع طبعان در صبح طراز و بر بیانی اندیشش کوتاه در کمان
در زبان دراز و فرقیت خریدار از الفاظ سنجیده گر قصاحتش بیعانکی قیمت داده عبارت را بایکی لولو عدالت و الفاظ را
نوعی نیروزه کهن از خوی سعی جبهه خاستر تا بجا ماه آبرو مهر زر خالص سنج بدولت او فکر متین طبیعت او
عقل را آورده بیرون زخمار جام لفظش بمعنی سرشار حاجت فکرها از او دست و اجتمع شاکر از اختلاط خطابیها
کوهر دست هر سخنش کوش نهاده چشم دهنش چرخ نیست از علو گفتارش شعری از نقطه‌های اشعارش سخنی را که
یک بیت شان یک نیست از اهل او ندارد زنگ بادایش رسیده‌ها عاشق گفتنش شنیده‌ها که خراوند زنام او سیاهی
کوس شاهی بنام او استادی زهر شهریار کامکار عادل بذول کامل مردم آرامی بیان نسبت سبک عطا کران کوه وقار
گاه نقاد دل را کم خاطر شکار شیرین گوش تا شنو غفو کار جرم در و وطن در داغ بیان ساز تواضع زینت غرور
بیرد از صدر آویزش عنان صبر از دو دان از چه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن بنا ابراهیم نام کعبهٔ
که از روز ازل در دیوان خاطرش در گاه آبی در هیچ چیز باد تقصیر نرفته و بهر چه خاطر خواه و دان پذیر او بعلم قلم تقدیر رفته
سال و ماه عمر ابد پیوندش در سر خیابان عشرت سیوم آب و غلغل فضل و کمالاتش در مغز ساکنان شهر هفتم کاف نعمت
آنکه بزعم او استادیش ایمان نیارند و شحم شکرت کرویش در زمین کام و زبان نگارند زبان شکر جود
کرامت ببذل سیم و زر همیان‌های هنرور آن سنگین و بخشیدن عصمت مان و معانی دیوان‌های شعر آن زنگین طبع‌ها
یکدو معنی که از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این شاخوانها ثبت است اشارهٔ میرود و زری در تعریف یوز

وزینت سر لاغر کوش گذار ایستادگان مجلس بهشت آیین مرشد شیاد در خاطر هم گذشته باشد که طبیعت علا
لکی ملی از خور رامی نشده خیال را فربهی و صید افکنی مست این معنی را غیرت فراتش دریافته چه قریب
بیت معنی و تشبیه بر ساتیر ادا نیارفت یکی آنکه اگر این نوزاد بر تخیر کرد و صد جا الکل منع داغها به بندند بیم آنکه
از غایت جلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این شریف بیتی است که هنگام تصویر شبی گاه
بر قلم لغزیده دست یاد آواز پای در افتاده کهواره بر زمین نقش بندد قسم بر ساتیر که درین سخنان هیچ تقلیدی نیست
و این سخنان تقلیدی در خور بر سرت او دفت ما ست و گرنه معاش از آن ترا سیست که بار سبکی گردن توانا باشد ارباب
استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتب خانه اوستادان یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی است ارزنی
و بتخصیص آنجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و دیوان معیشت و نشاط در تکیه دولت ارزنی دارد
جود و کرم در خزانه و غور رسی فصل و منبر در کتابخانه مقرر است و در حقیقت غایت شده کاذ که مغز خود را در پوستی کشیده کتاب
نام نهاده تنگ در هم نشسته اند در معنی از حاضران و مستفیدان اند و تعلیمات که در باب شعر و شاعری شنیده شد از بیان
اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ایهام
و سنجیده عبارات و شعر استعارات و حشمت معنی و جودت لفظ و شکوه زنگ کلمات چسپیدن ربط و گرمی تشبیه ترکیب
و ترتیب قافیه و نشست ردیف و تلاش و کیفیت صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و حجر خیز خواب
و زاری حصول و دیوزه قبول و امثال آنها بیان در خطبه کتاب نوشته که کهنه سرای جهان از و سر آواز
مرتوم گردیده الله الحمد که بیمن تعلیمات شبیه زانه سر بر ترقیات جوانی می نازم و شاهوار آن این فن عنان
بر عنان می تازم چه ترقی از این زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش بر توسن طوت انداخته خفاش را ظهوری
ساخته در نخل پیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم انباز و عدیل ملک الکلامیست که بعدیل و انباز است

فرخش از زیوری

فرخش را نوبر زانوی اصل و سحرش حرش بر حرش اعجاز آری شناوری قطره بیتیار موج دریاست و روشنائی
ذره از پرتو خورشید جهان آرا با وجود شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکر بنا حکمت گروی که
عبارت از اوستادی عالم است بیرون گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض عرض الشفقت و رحمت
هم باهل روزگار و هم بار استعداد که قابلیت اینها ضایع نمی شود آنها بخطهای ذاتی بهره مند گردند تا شفقت و عطوفت
این پایه نشان بخت پادشاهی بر آن مدد ستند و تا در رحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دارائی و فرمانفرمائی بکف نیاورند
تفوق پادشاهانه بر همه مهربانی و شفقت است به بعرض و طول مملکت شیخ نشسته هر آنکو مهربان تر بر حمتش بر روی هر که خندید
دیگر گریه بر رخش طراشک نخید طفلی که سر انگشت مهربانیش بگیرد لش گرنه پستان مادر بگیرد بتقریب حرف
مهربانی در نقل مخربانی که سند اعتبار و سجل افتخار این ذره بیمقدار است قلم با تحریر زبانی وارد از آنجا که عجز از
غرور راه گفتگوی است و وقتی در کمین کافر حیث زاتانی میشد که محروس سعادت طالع بوسی خیر تحمل بی نظیر از حد گذشت
و با رتبه نهائی بر دوش سکر و حاتم خوش کران است بعبارت غمگین تر از شور محبت فرمودند که اگر شهر مولود جنی
بود عجب بسیار شریک داری نتوان خست کسی چه سازد یکی و صد هزار شریک زبان فصول چه سازم بگفت و گوی نیاز
اگر بشرح عشرت غربت میپردازم خلق را از وطن بر می آرم و تاب این رشک نمی دارم و اگر زبان حرف زبان بر بندم
بر غفلت بعضی از رماندگان میترسم و اینقدر از بیرحمی نمی ترسم مسکین عیش و عشرت است آدکن لب عزت
فتد حرف وطن نیست از صبح روز وصل عجیب رشک بر انشراح شام غریب نغمه های غریب بخت زنسانه
هست آری شهر غریب نوازند در سخن نهر گشید هنر از ریست لفظ و معنی غریب دارد و هست هیچ کس در وطن غریب میباد
رفتن از کوی او نصیب مباد معنی صورت و فاق و فاق زهر هلاک محبتش تریاق صیت خوبی او که بر کشور داد
بهر تسخیر هنر داد نامه در خواندن هنر جویان نعل آتش العجل کو بان قسم جان بر تند کاذ او کو جز او کس بر هر

اگر عذر در از نفس گفته شود گوتاهی باشد اینجا و ثنای دیگر آن نیست که عذر را تطویل کلام یا گفت و خجلت اطناب باید
کشید سامعه و رسعادت تنیشاره که در شکر گذاری ناطقه بیاید شد و ارشاد ایلا کلمات تشکی شنید عنوان فهم
اما چیزی آخر سکوت مهر دهن خواهد بعد دعا هم احرام کعبه اختتام بسته کو اجابت آیین بازگر کعبه اهل دل ابراهیم با
قبله زخرج و هفت اقلیم با ارزمه پوشت دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم با همتش ترکیب لفظ کم خواست
کاف سرکش را اختراع میم با لفظ تعظیم تخصیص از نسخه ایش واقع است نیک و بد را مخفی تعمیم با تا بیکتا جدا را امید است
حاسدش را مهر نیم از بیم با تا بدیر عیش و عشرت الفم عیش های عالمش تقسیم با عقل کل در فرزند عالم استادش
خوشه چین خرمن تعلیم با دکانستان شد ختم بستان خش غیرت گلزار ابراهیم با

سر دیگر ایات عشرت کده قاف که بنوس سر بستان حال کار کام او زبان ساخته اند شهد ثنا صفای عذب البیان آمد که چاشنی
نغمه هاش شکر بند در کوی بی اخرا نیده و خوش نشینان نفس ناخن زن طرکه بسط طرب طایر اخشه اند بزلال
حمد خالق رطب اللسان اند که کل ترانه های ترا از شاخسار صوت و صدا بر و مانیده محمل شوق جان زانش بصدای تال
هندیان زنگله بند و زخم حکم عراقیان نشی نمک طنبور ترکان در شکر خند جلاجل او را ذوق خاص بهوار او ترانه ریز بلبلان
منقار بلبلان سنوار او نغمه خیز در بستان سرا افکنده غنغل سخن گوی کلبن نغمه بلبل زنان را مطرب بزم چرخ
نفس را دمکش ساز سخن گو بضبط نغمه اسرار پرداخت از صندوق حلق از غنون ساخت ربا از مغز از دم بلغتش
شد خشک از غم او بوست بر تن کل داغش کسی را رسته از شاخ که چرخ را شخوانش گشته سوراخ چو دانش نفس در نغمه
که از کاهش سرایان غفلت کند جواز در دش شوی پشت حد تا جنگ محو ها پاره های نالهٔ چنگ بر دهان

بر عذر از نغمه

بهای ورا اگر خبر میدهد دیو . و در دو ساز و برگ بنوازندهٔ امتان که قانون نیز بهر ساز بهداش
بر صدا است و صلوات شرعیه و آوازه بر آواز اصحاش که بدم گشتی خراعت نشان شفاعت نغمه زاست سلطان
رسل که جمله را تاج سر است قانون تقاطفیل او نغمه ور است در چاه جدا تنگی او زده دم هر کس چرخ ارزه مقامش خبر است
مژده شنیدن از بکفتن سخن شنیدن ناخنوز نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان ماهی مرخ چشم
خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم بر جیس شیم قمر خدم کیوان خلیل نوال یوسف جمال داعوای سلیمان مقامان عادل
افزای ظلم کاظل الله ابراهیم عادلان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه جهانگیر و جهاندار
و جهان بخش فلک قدر فلک بخت فلک رخش کف همت دم شمشیر حرارت دماغ هوشمند مغز فطرت خلیل کعبه
زمه مباهی بر و صدق ثنائی قبله گاهی چنین تارک را فرق دارد شهنشاهی جز او دیگر دارد اگر زرم است از بان احسانش
و گر رزم است عیش مستان زخاش زعدلش کوی حرف دیگر آن جیست ما و ما زلفت نوشیروان کیست تفاوت کفر و دین آمد بعدلش
میان عدل او تا عدل کسری زبیدارش خواب ایمن ناش زچشم پلنگان کهناش زتیغش بیم خصمان پیکر زرش فرق هر سینه
مغفر سمندش بر سپند از خاص مجلس کمندش رنج از زکهای مخروب منوحقه در گوش رکابش یکی از نزه دار آفتابش
سنانش جمع علم ساز و نرانت شود تسبیح ساز از زهره پشت بر انگیزد بهر جا که لشکر بگیرد دهش راه صرصر بگیرد چو خرگه
بر فراز نگه در چشم مهر و مه سوزد زخلقش نفحه از زعفر بچیند زجودش قطره در بحر کنجید سخنهای که شنیده شنید افزاست آنچه
رسیده است خبر از زمینهایش دادند سواد خطایت نیش دادند دعایش کنگره لا بانفس ام اثر از دم روح خوشی از دم
کاهنها تخم مهر گشته زاد دست که در هر سو صد انبار دانش هست بهر از مهر و زر بر سر آمد عرض عشق و مال او جوهر آمد
نه شهنشاه عشق ایشت و بناه است ابر احسن هم امید گاه است دماغ از دود آشت تا ز آنکه رایاغ در او بهاست نهد عدم طرف دامن زنان
کرانها رو بر تو کهنه تاش ادب در پیش گاه شیر نگاری جیبش را حیا آمیزه داری بر قصر قدرش در تماشا سر بر شیت عقل و همت بالا

خلایق جمله مقهور امر و نهی اوست و کلیم فرهم جانها فدایش بخلقش حق تعالی از احتیاج و دمار از بار مادر اجل بی‌هم صد بحر دانش حاصل اوست بیاد
دادن اما یک سر از دست کسی را نیبد اندازه نشانش که باشد عالمی جان در کنارش نهاد سکندر را فلاطون فطرت که دانائی و دانائی از او در زیاده
هم بر بلند و جبلا پرویز بار بدترانه که سر انگشت نغمه‌ها حرمت افزایش کوش غم و محنت مرا کنیت شیم خلقش سخن از لحاظ هفتاد در جهان
جیب و دامان او نسیم لطفش غنچه را چون خنده در زیر لب پنهان بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را مرغ نوازش تقریر و بتوفیر اجاره ثنایش صد قاف
کف اجابت تاثیر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلغه تدبیر حرفش بر کنار شمال کلاش فواق را کیا غنچه دل
شکفانیدن و حصر کوس نفاق را تهدید بغبار خاطر نیندیدن در قتل بدعهدان اجل را اجل شحنه غضبش هم سوگند و در کارخانه
محبتش سرشته عمر با عشرت هم در پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نواز شعله‌ای نفس سیاستش طاعم گداز سطوتش فرد بیخته شیر شکنه
الفتش هم از طبع آهو رام اجل در چنگ فکر الفتش هم از طبع آهو رام بزمی جان بر جرم جام بر جرم جام آب تغش آتش خرمن زندگانی
باد پیرش صفر مرگ کیهان را تیرش سوزن کلاش نصر خنجرش ماهی دریای ظفر مگر سعی بعضد مرحمتش حرمت شکر مرغ هیبائی
تربیتش درست کوهر در نظرش بی‌قدرتر از ریگ بصحرا و عدالتش بوفا نزدیک‌تر از موج بدریا بالمتعاره بحر کفش بر آورد قشیه
و بتشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را در خرشنه باستکینی حلمش کرانه کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سرده پستی گیاه
سخن‌ها سر بلند جمهور که از کوه‌ها سقف فلک همچو خمیده در اندازه کوش ثنایش سر بر زیر پا کشیده تعداد فضایل و حصر کمالاتش
آب دریا یکبیل مشت پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اهل زمان بشکر اینعطیه عظمی کنند و در ادراک زمان بر دیدن مغفرت و مستعد اند
و اجب و لازم خصوصا بر سکنای عرصه گیتی که در صحرای فرب مجلوی در هر گوشه محفلی آراسته و پیرایه بصلاح حرام بخواهش و خصوص و بادهٔ
عیش مسرور نشسته اند بنوازش و رکاب دایره را که مرکز دایره اصول است نظر شاه ارپوبد رعید و بتار هر قانون که مسطر کتاب
نغمات رقم عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر حرفش نهاده در اجبار سرود رودیه صد بلبل کاکه
منحرف سامعه انبار نغمه نغمه سازان هند بسخنیه ترانه‌های خراسانی تراوه‌های حصر و مین بدست و در پیشه کامشیار مغز

بشراب خم مندل

بشراب خم مندل سر مست بیا گویی اصول از دستک زنی پاتال تارک اندوه هدایا یمای و نغمه‌ها بشوش نورش فضا کرده سر اجهان
زیر نغمه انگیزیت ایام سرود قصد اگر در گوش بهر ایام تذرو نغمه بر لب بیت ساخت ترنم خاندر کام و زبان ساز اگر گیرد سرور سازند
خاک پاک بیجا پرسازند بشهر مرغ دلها را آهنگ کار از بام و دشت میرود آهنگ جهان را از دشت نغمه آنجا که موسیقار سنگ زده مرغ را بال
زبان‌ها از شراب نغمه حرمت نفس‌های پاکوبان بدست خموشی را در آورده با آواز بنوش شهر یار نغمه پرداز بر بیش دلبران قرع کشوده نغمه از
نغمه کوه دریده بوده بر زیر پرده هم در رفتار کارش بود نغمه را یکدم قرارش اگر بر سوم جهان با قواعد گفتن ساز و ترتیب زمزم و رعایت
عزم و جزم که آیین ادب ساز و تشریفی از تقاضا طویل زنان آمده‌ها بنغمه قیام و اقدام نمایند چه عجب عجب است که در هر فصل ساز خود
تصویر خفتوان قرنها بمشق سیقر بنگی بر زانوی جد و جهد نشسته اند منشور مشهور در کهکشان گوشه اقاخر بر آسمان شکیبت از زمانه کرده‌ها
و کمترها غلام متیاز را فرقه در زمانها تحسین خود سخن نگاه داشته شهرت هنر آفرین خوانندش بیان واقع و مهارتش در صنایع
دلیل قدرت صانع خرد خورده کار قلمبند نقش پردازش و عقل زنگ آمیز صد دار صورت سازش بجلوه پرورش حسن
سواد انها بمیل قلم در سر مرسیائی و نبض کیر تار طنبور بعلاج علیل نهار انها در مسیحائی خط بند که خطش در بغل چهره
لاله رویان نازک اسازش بر صفحه طره مرغوب مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد را چاره خرسر خط فرمان
نهادن و با مشاهده پیروه سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن قلمش مانند صفحه روزگار قسمش
منتسخ چهره مار زخطش سرمه پرور چشم دیدن زسازش حلقه در گوش شنیدن بفرمان جراد سوگند خورشید
بتار ساز رویند ناهید چکد چنگ خامه پرداز دمانت عطارد در صراحت قطره آسا عروس صفحه را خطش نگار
حرفش کرچه هر یک خط نگاریست نقطه بر حرفهایش دانه چیدست چنین دام بگیری کرده است کمر عرض در صورت گری
قلم از طره حوروی بست زنقاشی بر نگ چهره آراست که نقش ساده اش چین رو نما خواهد اگر بلبل کشد آواز بشنو
دهد آواز را پرواز بشنو نگیرد طایرش صفحه آرام نسازد کبوتر بر اهتزاز مرغ خود دام زنگیبانش غش فصل خورداد

شکفته غنچه از جنبش بال چو او کس صورت معنی نپرداخت بعون لیک جمع نیز دارد هنر گوهنده لب مانند زر اشک غم بر دیده بیفشاند
هنر پرور بیز کو در غریبی که آمد سر زمانی تمیزی آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کمی هنر افشاره نهاده کرم دل بنیاد بخشش و
تلافی کشاده تمنای ارباب هنر بیرایی التفاتش معشوق حصول دارا اهل استعداد نکته یکتائی کل نظر از قبول خاطر راه
هنر دریا کر خلید که شکفتگی جرم حرمتش با عباد مستدعی کل مراد بخشید و تلخی مشقت کل کاری کشید که بچاشنی شهد رافتش مقرر
درگاه نکشید در هیچ چیز خیر هنر نهاد مرویده که تمیزش خاکسار اهل عشق نورزیده اگر از تحریک آدابت معجزه کاوی تحریر بر
یاد خلوه آتش دعای بقاعده مرغوله انگیز تعریف این کرم نفس است او بتوصیف آن تر زبان اگر چه تعریف حقیقت داد قلب هنر از دو
سبحان الله سخن در سخن چه پرداخت و پی در از دی هر چه ورد بیان نهاده فی فقاش از یو قول تر زبان و هر نصیحت طبع وقاد
از سنگی بر خاطر کران بالغ کلام مدرسه سخن ظفلان مکتب زبان دانش و شهوار سید بیان بیاد کاهر عرصه نکته زایش کاه تفصیل
قطره منبع دریا بیکران و وقت احیاش ذره معراج آفتاب در سخن آوازه طوبا بلاغتش آویزه کعبه فصاحت شور شیرین کمتارش
نمک مایده ملاحت نقطه خامه ایهامش مهر بخیه اسرار شعشعه تعلو توضیحش صیقل آینه اظهار کاسخن در شکر افشاره
شیرینی ادا و کردن صید معنی در کمند انداز رسا امید جانها بر جنبش لب اشارت سند تعلیک دلها کوف ابرو اشارت
نثر سرش نسره رفعت شعرش شعر مرتبت هر حرفش فصلی هر فرعش اصلی سخن را بار خاطر او کوهر نبودش صاحب
حیات شکوه عروسی ابعاد زیر ایمعاری نسخت بیت خود شرمسار کنونش کاهر دریا بوس است سراپا کوش
عروس است آیا حقه هر وینی سینه است حیات شاه والایش بند است ز شاکر اش استاد اسخن نسار شرکش از خطاب نازش ناز
حلاوت چاشنی کیر از زبانش بشیرینی موظف از زبانش چنان ناطقش کند سر حرف حنظل که شیرینی شود در کوه شهاتل
بآن سنگینی ارکاه آورد باد که کوه از بار رشک آید بفریاد آن نصاحت لفظ کل در کفتکو و رفت نادر آن حصه نکته بر لب
بکامی شوق کهو باده پیمای دهد قطره سر طوفان دریا بحرف آورده تر کیبش تنها امتانت کشته واسطه اینها را

سخن از فکر خط مرتبت است ترتیبش بجای خویش نشست بر او کر غیب بین چشم کشاید دکر از او جز هنر بینی نه آید و از خلق حقوق
که بر اصحاب عقل و فهم نهک و ارباب نغمه و آهنک ثابت و لازم ساخته آنست که ترتیب و تسوید کتاب نورس بر ساخت و مشاهده طاقت را
بخواندن و شنیدن آن نواخت و التزام این نغمه که چنانچه تازه معانی طراوت بالفاظ بخشیده نورس نغمه نغمه که در این اشعار در شاهد شده
حلقه اشتر در دهان کوید و بیاد نفس کویندگان عجم نوکه هر از اولیای خاطر شوند کان رود ارشاد کنی جهان نظر آباد است
خاک عجم از آب نغمه اش بر باد است ارباب ترانه کهنه شناکر دانند آنکس از او نوشد طرز استاد است وجه کتاب هندیان سبزه
مجتمع از نورس کویند فارسیان اکر نورس نهال فضل و کمالش دانند کاست و اکر بمعنی که این شاهد عیب از بیچه غیب بجلوه
ظهور نورسیده نورس خوانندش هم هر وست قیاس مستحق از این اسم کمتر فصاحت دیده بصحفاتش کلشن و سواد
خواند سیاحش روشن هر صفحه چمنی هر سطر نخلی هر کش لفظ و لکش بارش معنی بیغش بلبل فصاحت هر کل حرارت
در تحریر تقریر و ناظر نظار کیان او نوع خرطوت عبارات روان در نخیر سنبل حرفش آزاده تاکیبان نقطه از جان
دلفریبان از رشحه طراوت کلمات نهر هر سطر حالا ماء آب حیات خضر تشنه عیسی ادا دامی مرده جان بخشی هوا
نکته ها بر خرمه غنچه ها سر بسته زر نکینی تو قایق در کار شکفتگی به نسرین بر بار زر یکنیش نکمل در غاره جوید
زر سیر ایش مل در تازه روی نکو نورس که فرصت بیش نیست نه تنها خلد رضوان هم بر بیت اکر کسی بر نشان نواند ساخت کلزار
که چنین چنین غلیل از ناکل بار رسیدا از داور شاهد سخن نورس بفریاد نقش نقش نورس بفریاد تا عشق و طبع سخن دان سخن را
که پیکر نغمه جان هر چه در کر تازه است چه نقشی در بلند آوازه است بجوشید در جان پر نورس و از نورس لطف و ترنم نغمه را
سخن باش شکوه و تماشا حضور کلمه در ایوان شیه دیوان خود است کشت صد ارباب هم صفحه از لب ورق اکر زند انکشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد ورق از پرده هم رفتار دارد حروفش در ورق جد هم است که نهی میکش بر حرفش انکشت نوی
مرا کر خوش طرز الفاظ نورس که نه از کلیات عبد ایرانی بخشد از فتوش مصطفی از زر دهم فضولش از ازکاه عواطف

عفو خواننده را رحم شما نه شامل حال شما نیست یک ابیس خراسان را از نظر قاصر معنی محروم نموده است خود است که این نسخه را بعد اتفاق افتاد
تا مدرکت عیش مفهوم رفت نور و نگشتند فرمان واجب الاذعان عرضه داشت که ایستادگان پایه سریر عرش نظیر لقد قابلیت استعداد خود را بسیار محل اقتدار
آورده شرح بلفظ مجمل و معنی مفصل بر دارند بعضی بنی مصطلحات مرقوم سازند با جهد آنکه بتلاش امتیاز دو شکلها نهایت دقت بکار نفرمایند
عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بکار آوردن حق را لعدم الشهود آنکه صفحه صحیفه انسانی ایشان را از نشان کرد یک حکم و قلم اصلاح نشده
سطر سطر و صفحه صفحه بحوی حالت شده و آنچه از بیان عجز بیان نشنیده کلمه شهود ادراک خود بی شبهه بخاطر حالت تحریر آنکه شده غرض که چه تمامت متن
اضافه دیباچه و چه اشراف شرح از شکوفه بیت ناچار است . اوست آنچه نکته اندوزند که عراق و کرخ ایشان کوفه و کرخ ایشان بسمت ترکند از این سمت خوانند
و اینکه خود نفس تعجب تحریر دیباچه نعم اند فلیه و اغراض منظور و ملحوظ است آرزو دهم که مرتبه عین الکمال با عقد الاستیهاد خود تا چه
و فضای جان و از باغ دلبستان رخصت و خسی در کار کافور و حضرت قبیر کنید و شکر بعد از خطبه حشیه حکمت است و در تحقیق قریب بیند بعض
تعلیمات است که تعریفات فرمود اند که سخنور باید که اول ملاحظه نشست نسخ نماید بسیار عبارات شعر لفظ در آن زیاده و کم نماند تغییر
و تاخیر کلمه از فرز بیر بر کسی لفظ نشیند و بر چیدن نمک در شست الفاظ از راه سخن که بیان بیان بر بنیاد مرکوز اند و از تار که الفاظ
که دست بالا راه بمعانی نیاید نهی عموم انعام اشارات ایشان بکر استماع اشاره بیان ایشان تقریب طبع مستفید اصناف است و تلقین شاکر دیش زیور
گوش اهل انصاف حاصل اگر کلی تحفه بهار شعر هم از بهار اوا گوش نثار دیا کهم از دو دیا بار بسیار است در جمال آتش خرد تها
به این کم از شجر بیش از دریا به این چیز بیان زیر خاصه کرد کار است سایه گرد کار را اگر احتیاج نیست الا بر لفظ که در خود کیفیت و حاشی
خود را سخن و نقل نعمت را بر ایشان بیاید و بالاندازه قدر عقول اندازه و لطیفه ابعیه بازی کتاب خود شاد قدرت جمع طبع که بر رگ
نکات رنگینش رنگ فهمیده بر چهره تواند بست و هر عیش سکوت که بنیاد اهتمام از نمو و دلش بر شاخسار نغمه های تحقیق نازک
نشست چه شوار است بر قابل بلند سخن با سامع کوتاه یا بسامانش و سخن الارتیت راه الفروزه از پایه مخواند انحش مثل
حاجی جوهر فروش مقاله شی از کیفی رشکش کهر کرد بها بدل سخت کند تا مشتری تنگ بیاید بیت مرتبه اند او دو دیگر بر دم قدم قرار است

نزاکت رقم را از تیر بر بر دارد تا مبتدی کند نظر چشم تا تماشا نتواند کرد هر چه صنعت خواطر خاص و عام زیر مشق خامه او هم است آنانکه تماشای مجلس جنت
آیین آیین نگاه نه بسته اند عید و نوروز چشم و گوش ندانسته اند و معقل مصور و روح مجسم ندیده و لالا کلام معجز نظام در دریچه گوش
هوش نکشیده کمان بند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر بدان است که در مدح ممدوحان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره از این را منبع دریای
بیکران و مطلع آفتاب تابان میدانند که چه صدق مقال ظهور ظهور ظهور الکلمه در نفع این نظر قسم می کند بنگارنده که بر زبان خوبان دل را بر سر زبان
داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه نوازش بر روی سامعه کشاده کرده مدد فرتو صیفش اندازه قلم بیحد بدیع رقیم نه و شدت قانون تعریفش حد
نفس هیچ خجسته نیست همگنان را بعد بخت معارف طبوس و فرمان تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت
حال و صدق مقال ظهور مطلع کنند بتقریب این دعا بر آمد که اطناب از ادب است بزرگ دعا اختتام و نوازش اشراف تمام واجب
و لازم است تا از کشف طبور خورشید تا شعاع در دیدن آنست نسیم نغمه از مهب محل اکفا در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تا نفس نور خشه
مطرات نسبت ترانه ثنای جهان بانی ذخیره کام و زبان جهانیان بر تا و معنی هر لفظ حقیقت قانون آورند لفظ بر از نکته معنی سازد بر زبان صبا
باز اقتباس بصید ملک زمین چنگ تار چنگ عشرتش بر از کنستش در آن هم با هنگ ثنایش نغمه قانون دم هم بر فرق
مدعایش رسم و قانون زبان زینه دعا بر اجابت مستجاب بسیار بر

رسالهٔ جمعی در مشق طغرا از مشهدی رحمت الله علیه

ربنا یسر ولا تعسر علینا بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و نتم بالخیر

شنا بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانه‌های شبنم غلطان سبحهٔ گردان تهلیل خویش نمود و حمدیان آرائی که بنفشه را از ریم
وضو بر آب بستن پیمان سبحه فهمیده شود بهوا دار نسیم تیر آتش گرفته دیده بر شاخسار پژمرده خزان رسیده و با بیاران بشارتش نفحهٔ
از خاک خشک خزان دمیده و با گلهای حق تراش طوبی بخته شکوفه از گردش خیال در شاکش دلبر سبز شوریده کنعان و طرهٔ خرمی بر دوش
دایم مشوش چشم کس سیر خیز بجویائی و صبا از رنگ رسیده پیدا و طفل غنچه برگ ریز بدل بستگی خیال او سر افرار الناس بر خود دارای
گلستان نیشه رنگین ذوقش جمع اشاره رهگذرش آستین و روته متوقش رفعتش در رگ سنبل پیرایش غرشی جمع ناخرا بیت
شاخ گلزار بنا خنگ که قسمت رشتهٔ او کز ذره بنا گلهای رنگ است پس چه جهان که خود دلش از رساله سواد نقطه دار شعله الا شتاق
شوق و صیدا بجرش سوسن بود و بیاش غنچه پیدا نغمه پرداز بهفتاد شاخ طرب یک زندان دل گرفتگی بر گوش کرد شاه بر فراموش
بهگنگ از سر گهها بدا بجنبد اغش گرفتار مهر طاوس از صد خار دارد آرزو پشت بر گلزار دارد با چه حرف اطوار خویش بهار پیچ اندازد
در آغوش بقدر هیچ دارد آش شد یکمشت خاکستر زرد آش بسر خرامد و دایم گریان خویش کهنه ایام از خوش شهر بار علیه بیدار از جهان
ترنم ریز تسبیح دهان پیرایش سامان غش موش شعاع خورشید مستان در خشت خشت ذره ذره غنچه و قطره دل از شوق ماه دریای خوب سبز شوخ در عالم
نکهت بخیالش آب ها در بخار خاتمش نسبت مام فتاده پرتوش تا مرآت بخیرت بارانه چشم رواب چه فعالش ایام جمع بر شاخ
کرشمه خیال اندازد صنعتش بر رودن خوبی بندش از عود بصنعت کهه دارد از رودن انتشیه خویش شواند عود تخصیص و صنعت صنعت
کلای صنعتش گلزار کشمیر جبد اشهر که اگر نسیم شانش بطرف خوش زد آب لعل بوی کلاب گیرد و اگر شبنم چمن بجای غلطد خوش بدنگ

فرد پذیرد و در دامن اطراف گلش از بسکه یاسمین با یکدیگر فتنه محمل سبزه در هیچ جا جای نهاده تو در دیده بعکس بر گلزارش
کارخانه و از شفق سیاه و طفل نگاه بمشاهدهٔ لاله زارش گرم مشغول آشیانه در طی منشات غنچه از ارش تا نوا قبا تنگ پرواز خانه
و در سیه بهار ریحان از غنچه شوق در آشیان قامت بر اندام بنفشه خط کاغذ خانه اگر بر روی غنچه در نمی تا خوف بنفشه از ارش مرسنا
سنبل را قفل بجان اگر پای خلسه نخیزد بر سنبل نیش مکشید سود اگر از ناله هر سبز بسبب تا از کار کاه بهار سیاه از جنبش صبا خرمی در باغ نهند
نهان نشوند و در پا فتگان قابلیت نشو نما اگر سر بر بیده گلشن رشته امید دوانند بر خویش بیالند گل خورشید اگر خط بهار بر آمد
از ظهور آن نوک بلبل صبح اگر بشاخ گلشن نشستی لب از فغان بستی ناطقه را از شمارهٔ گلهای الوانش زنگی و باصره را از اندازهٔ اطراف
گلستانش ظرفی نه سبزه با شمش جهت غنچه بجهتی بسته سبزه بر گرد چهار حد خرم نه نشسته طفل غنچه تا تماشا گلزار سر بر آورده گوهر اشک شبنم
رنگ گلگون نرگس مست انگشت نما و سرت از شوق نشیدن بنفشه مرسیت بهمت قدم بر غلطیدن از موج خیز رنگ گلی و زرق تماشا بلبل طوفانی
از ظهور سبزه سر و شعله آوار در دریای شعر حیرانی بقبول اعتدال هوا تنور افروخته لاله با نگشت در اجمال غم و با قضای پاکیزه کاهنا
طفل سیب و پاشبنم بستان مشق سوسن گفت شوده آفتاب بیگاه فرش زیر تیر و سبزه زارش کمتر اندیده بلبل عمر رسیده
سحاب بوقت نهار آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی بر افراشته ابر در هوا داری این گلشن نشسته و در هم چشم در قطره
زدن نیلوفر نیست طاره از خاک بر آورده و هاله اندازه گلاب بر گلها انداخته از ظهور آن مکنیر خاک موج و دبستان قانون در نوا خانه
و از سبکروحی آب قاصد جناب با صفوت صفت در مقام روانی پای منبعش بستگار و شتی ندارد که عارش زنگی را از پایه تیر کبر بنا دو بخته آتشین
آفتاب بمحاذات آتش رسیده از رفعت گرم مرزبان گهیده بدستیاری فیض هوا نیمه جنبیاد در بالستان و نبت طراوت حیوة باد مرغ بیضه فوارهٔ
در سر فرو خواندن و بتحیل نسیمش در خیال جنبش و بلند از صید شمیمش کمند موج آورد بیخش صبا کهاشه گوش حباب در جهان
نغمه ترانه آشیان بنجمات خمه تا موج در نوازش سازه بیار چشمه هوا طوفان تر دماغ پای در خیال دستیار طغیان خیال شگفتگی اند مجنون را اعتدال
مزاج میسر و نگ فسرده را غنچه در شیشه در ساغر ساقی چنار سامان خیال تحت تشتن بلند پرواز طایر خیال شاخ ضرب بر رقص پرداز ساز و برگ رسانی

اوراق اندازی بیچه که طره شمشیر مجموعه از ریشه تا به قامت سرو افراخته اندازی بر افشانی خسته شقق که گوش گل مستکاه را نعره بلبل
شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ کستاس عقد روز بیجوم کهت نسترن زنان تسخیر خطا و ختن پشت بعصر از دکش بوته کیمیاگری
موج رنگ شقایق سیماب بر قالب منثور گل سنبل گلشن بیاشد بهار اینجا هستی آشنا شد شفق جوشش رنگ لاله از آتش فلک پیکر شده
سر از بهارش تیغ شفقش بهار از رب گوشید زمرد طلای تعمیر نقره پوشید می گلگون در اندیشه سبز چو طوطی بر آرایش سبز سوسن کرده
نگار ارش آید سخندش در نظر گلگون نماید ز آتش بازی گلهای رنگین برافروز شمع آمکت گلچین عجب گز آتش خضار گلشن نگهدار
لاله روشن گل عنابی بس کرم نازاز بانغنچه بهر در آزاد آمد سوی زرد مشتعلی بیاغش روزها هم تب نشینی بشاخ عود بر سر سوسن بیاب گرفته
لاله بر کف نیلم داغ از گل سکه آفتاب است اندازه غش طلای آفتاب است بنفشه خوش فرغان نغمه پرداز همه در مسار همچون پرده ساز در پس از گلگون
بهر گلگل طربناک سر هوا ز سایه ش پیچیده بر خاک به ضبط اصول صوت بلبل از زند بر صفیر نغمه قصل ترقص از گل مرغ ترانک از بند قرار
زبان خوش در تنک تند و آسوده کم افق نهاد آبیوه از بیا پیسر زنه ناک تند از دمغ از نظر خرش زمین گرد دمغ آتش سیاه از دمیدن کشیده بهار رفته
بجوش سر و گل سر افلاک بجای قلعه کوهش رسیده گند رنگ از چهره فرخت پریده موج لاله از رخ زرد میوه طوطی را خشن بصد بار بکار خلوت عیان
گل سنبل گل گشت نه کوهش معلق در آن زمین گل آسمان گل حور گل نماند در عدم کوشی گر گل سیاه طوطی نغمه ذکر بعضی از
فواکه این چاشنی گرده با غش موعوشیر با آنکه بدستیار چند گلهای فلفر بیش بسیار آمد از سو عدد نمی گرد زکوش شوق زانیز گلاب
پذیر جنبت بسا چشمی بر سر رشته لذت بیا بنای کلاب باند از زه میوه های الوانش کمند نگاه شوه و سستی را پایه فرق رسانست که در شاخ
درختانش نغمه بر جلوه نغوم زرد الوان آفتاب بتار شعله پیوسته با گل باش در تلاش پیوند و کلیه ملال آمیخته بشجر غرش همه شاه بند از چرخ
خوشه پرویز از شاخ آرد ناکش بغور رکیده دیگر کرد گلاب را از یاد بر خرش بدل گشیده شمعان تعریف این مجموعه شیرین خوش داند
زبان چاه گلبان و با شمعان توصیف این منبع چاشنی ها مقراض لذت پیدا اصلا نمود نامه زنبور با هم نشینی خاکش از ریل لذت پیوسته که نمی کرد حصر نعمانش
از بهشتی دیده نقد هستی در گرو لستن عرق گلگون همه بر شمشیر که در بر جاشان از سر جوش حلاوت رشته دریای خفته بیند قوت بیش رس بهجو چاشنی شاعل را

نازش

پیش بنده و منتقالو بوس خود و لنشینی بهر رشته جنبانی سایه تیغ بی حرمی نمود نوش و نوش در آفت خلوت الامور بر جنبش خرشار
روشنی بغلاف حیا خیر فخر بهار بر مسند افتی و از آن جلیسی مروارید آتش نمود فرشتگان رشتاه آلود در خشان رشک قرمز لعل خشان تسخیر کار عباسات ایران
در شکر گرد منثور رعیت انتشار صحیح ماع آنیک فانوس باش صید حراع آنچنان بیا تجرد شد هم آغوش کم از خرقه اش یا بر دوش کی حریر صوف
بانشیا نماید صفحه کاغذ بنا چو طفل از کف ده بستان آنچیز که در زیره های قند و در شیر هوا از آن کم بیش نیاید بیش نسبت زاهد
آرد دیوار صحرا بادام کشت یا کعبه در عرض ماه کام چو در نظر قسمت جز و حلاوت آنچه بوش در کرد است عموم جمع کی بهند دانه زمین در آن
مصالح کوه و صحرا موه آمیز موه و مختر جاشنی نیز کرده از شیر بنگار بود در بینه ها صنعت گلهای تبا تیر فصل مواد گل موسی گلبن
طراوت آمیز موه گلهای رنگ شاخ لطافت الاصل سر و شوخ موه جنبه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه
بهشتی سایه بنا گوش شمع طرب بانغن جوان دیده در آن گلبند افکنی شعله آلود پروانه از نقش حیرت در کشش طنبور بند ماکشت طنبور در شمال
وقانونه جبر بادانو در آب بیدی بانغمه دهو موسیقار بسر بیشه موسیقار و بالاش زنگ تراشنا و ماکنجه بیا تکلیف کی کاغذه دار آتش
بلند آوازه چنگی صوت مصر بسر و شمار سازه طرب کوکب زنانی هستیاری قلب با تقوش کاشت طرب آی عود بر آورده از نوع خمس و طوب
کاسه خشک بیاب آب در آتش افروز نی صوت ملو سوز نغمه آلود شعله عود نشکی حوره ساقی مذکر زهره مصر بسب صندوق نقله مشهور آتش
ارباب دیگر شد و زیاد نیاید کلیت عالم از کنه آنیز در کم اصل هوش کند بمیرا ایکه از جنس جوان میلی سر جرم طوطی شکنی لشکر
جرار فوج بیاره جلوه رو ساقیان الاه خرب ساز عهد یکی کشته و محو باغ کاغذ از ماند از عرق قبض بنیاد نشاط کرد وقت نسبت ساز آورند
خرد و ریاض معذور و جائی که رقص قوم بر از هوش در سر کرد شاه جنبه بحر اصول الطوفان اقتدار بنشین حرکات عام اجماده
در آمده و نشینی نغمات طرب ساعی جنس نشاط هیچ مقام قدم مقام شاق که ورسا آواز و هنر خوشبو بدایره شکستگی رنگ در آورده شاه
شعشعه آشنای در شیشه نیاز لطف بنات شمشیر و آرایه از جمع عروس عمیق لیل تیره رخته اضطراب غمزه در فضای آتش حیات کشتی
تیر مژگان در کاو عشوه بجوه کرمی عذاب بیکی قلب ارکوکرفتار کشیده بنگ خفته انگیز نشیب بنشیب در بستر بلقیس

چشمان دیده بر است

چشم انجمن بر کان دیده بست شعر آب شیرین بسم چشمه صوفی ترنم مشنوی سر چشمه آنجا هم عنان اند گل و مرغ و جرس بر کاروان

هر سو خوشخوانی بیان نغمه در سیر مقامی سرایا نغمه پرداز نوازش شعار افروز گرمیهای سازش در خرگاهان نغمه پرداز چشیده نیش مغز از آب سیاه

فتنه غوغای طرب از آب چو برگ گل عاید بیرون برف از آب نغمه غرق و فرو کشیده هوا از آتش خرد دیده بطرب خیال دلیل یکدم ایام دم نیاید

نغمه خیز زند در انفس خوشک شوق غوغا بر نقش آهنگ کمیچ خیم طرب بنا یا تو الصد نغمه زنگی نشین و شور انگیز نقش تراشی یک فکر فکر نشین

صراحی مرد دانست فرمان زنان آبروه ساز است آب از گدایان پوست تخت فکنده از آب کرده ناسم طبع کف زر دیوار دایم خشت غرق دیده صنار و رنگ غرق

زیر نغمه زیر عرش و طوبت هوا ابر خواص است زیر خاره در عرش آهنگ فتنه از نغمه هوا رنگ بنا شاه آن کنج بلبل غرق غرق آن کل

بیا ساقی که عید بهار است کمر جو کاران لطف بیاد کشتی ساقی نغمه بیکشتی ساز است لب مرغ زار آن کنج غرق غرق آن کل

لب بخش نغمه زیر از که تاثیر آن کنج بهار است عشق زنگ کیسه ناکخت نوا تازه تر و روی کار است نفس با صد نوا در پرده مال زیر دلکش انتظار است

مکن تغیر ادی عطر و فی که بر غرق ساز شد حصار است نشیمن بال ماه کوی ما هر گشته کنار بیخود آن تا تیر ترن فی بیت دیگر بر دارد

و هر از اندیشه اگر باشد بیان در بحر بکذارد حکیم کلیم غیرش از آب آرد نسیم مدعا بیان تا حرف شد کسی بسته تسخیر فتاده

و خیر آن اصل تواند رسید چه حیث بیان کل کر کل تسخیر نجاش ابروی بار آن کر صید کل از موی کلن نوع خبر کشتی سیاه طوفان کر

زهر دریا چه آب جوش کل آتشین مرغ کشتی سیاه خلیل را کرم ساخت و از طغیان سر غرق کشتین پسر بر کشتی و ملاح پر داخته از قرار

کرفتن آتش نقش استادان چنانچه پا نشسته و از بسیار بودن زلالش و فرا ایستاده تمت از امید اصرف شنیده غواصان آتش

در آب بهدا شده تو خشکی نفس و شناوران ماهر سوت و یا زده کشتی غرق فریاد رس رفتن تا میانش نرفته کشتی تا بجا رود

و سینه بکنارش رسیده و غرق بکی سر از ریخ غایب که بر ساحل آن بر سر دلی نرسانده کنب دریا زمین و در سر دندان تا سیف

مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان شر شار تر دماغی و از خرمی فضایش نوبهار خرمی سر سبزه شنفتگی کلهای

سبز و زرد و سرخ و کبود و سرخ تا تر دستی ایام کستردن و برگ سبز خیمه تشکیت زمرد و فیروزه

عجب بست

عجب بست موجی که بسایه کلهای آید بر نکت خوش قرع بر آید چنانچه که بسبزه ها دیده کشاید عزم مرد آن آید بیخ آب بر ورد

کوکب کف نشاده بدخشان از لعل آتش در نهاد افتاده شنوده غوطه کار آب و تاب و نسیم صبا و شناور نکو و تیاب

خرم و شاد آن بحر بهار بهم تخته آب تنک کل و کل زنب آب خوشبو قرار کلاب و از هیبت و بطوبت داده از زمین تا آسمان طوفان ستر و تا زنگ و از کشتی

تا مغرب چهار موجه زنگینی و شکفتگی آرک کاش عالم را آب از زنگ نشانیده و کل کردن کریه محیط از بیخ کمتر نظر بر نیاید

بکلهای سکه رود آب آتش نمی آرند هر کز در حباب بر سر کشتی طوفان کل طلاطم خیز موج بال بلبل رفع کشتی نشیب شعله تیر

در آب خیز کشتی شناور زنگ لاله خسار نسرین کشتی قناره ماهیان در دام آتش بهجت ناخدا ناکف کشاده کلهای

بهجت داده زخمت مطربان پیوسته کرد نماید رقص رقصه کرده آب دریا خوش مرغ عشق آب نغمه

روست فتنه هر طرف از شاخ آهنگ کل نغمه کلهای کوه زنگ هر جرق صدای نغمه تر زد موج هر طرف آتش

رطب دار کرد موج آب بدستش کاسه هم چشم حباب است کشتی هم آواز دریا شفق دریا دو از زیر تو در زنگ آمیزی عکس

پیاله کشده نیلوفر افلاک لاله جرز اغان ز حباب نقشی بر آتش که فانوس خیال انتشار حباب طوبت آنوس مرد آب آتش

چراغ از شعله دایم تر دماغ است بحمد الله که فرخ تر دماغم از این آب و هوا روشن بیاغم از آنجا که تقضای خاک این فردوس

آیین است سر زمینی است که بتازه که خرمی آن صد بهار را مانند شوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سر سبز و خرم

بر بیخ هر آورده تعریف باغ فیض بخش خصوصا باغ فیض بخش که در بخشش فیض طاق او هر فوت انکشت نمای صاحبان اقاق

از رطوبت مرتب سایه درختانش ماهی زمین و را اندازه شناوری و از عزت زر کلهای الوانش قالی نوته سازند

کیمیا کر شمشاد باندازه پرواز مرغان کمند طره بدست اندازه و سر شمشاد صحیفه دلهای آگاه چنین از دام

کیست سالاری از غنچه ایرطبقها خنده بر خوان شکفتگی کل افروده و سر سبزه کار نقره کاه نسیم آتش

بر اوراق مجموعه سنبل نموده نسیم جان بخش نفس نکذرد که مرتبه تازه بعوض خطوط خوبان بر زبان پیوند کل جعفر خاک از اطلاع

وبعکس بیرا از نهر الله زمین را بلاغ کیمیی لعل تر از شرار افتاب آتش کاریخته شد مشکی در معارض سوختن از نور تنگ جراغ
لاله سوخته سوسن کرم افروختن صبح اگر از بیاض زمین دم زند مجموعه سواد شب را بر هم زند و دریا چارش سیاهی خجلت زده
دست کوتاهی در سر آب آتش رو از ترشده لغزیدن یابی از نهایت صفا شمع آتش وقت شب عکس از کرشمه شان محفوظ و از اقامت
شیر نیستی زلالش طفل نگاه غوطه خورد محظوظ مرغ ابی زر آب را تجاه مقام در اصول ارم لاله تاخت هم زمزم خیری
جیبا زور بست و بلبل بجسیا گو نغمه زیر و بم موسیقار فواره ها سر شتاب صدائی رقاصان حباب نگاه مرغ
بجوش داشتی موج نگاه از سیر ایزی باغ خیر چیز پیوتا رساد نغمه را نگیر هر سو غنچه لیبی کیسه رقص را از آب نغمه تر حرف مقار اصر
ترانه شعله سازی است زنبور صحت طوفش در کار است اندر وار سکه تنید با نغمه بکر تنگ بنقش بار عجب آهنگ زهره نغمه
سازی دلنشین است که در مرغ نغمه صد غنا باین است الصنوبر بسکه مل در رقص بسته دیده یک نفس عمر را نشسته چنار از وجد لا
دست شاخ است گنبد سرکش آتش بهار است از رقص مرغ سر سوز آتش کشیده لباس عمر سرتا پا دریده گل خرق است و آنغوش خارش تیز
زیر او سیم آنبنا شاه زمین از حکم آتش خراب است از تاب تندیش ماهی کبا نیست کف از فواره جوشش کشاده فلک را
غوطه در آب داده میان از شعله آتش بلبل تواند دید و آتش گل در شکل از رقص زنگار است که صحن زاد و عکس بهار است
بلند شاخ نیست بی سخن بی کار تعریف قصر از شنیدن دست میزد از خانه نسبت صنع زمین را از طرح صنایع آن نقش نشسته کار
نامه مانی تعطیلش بخشر و سطح فرش از پرتو فضای آن سر و شنی بی پیوسته که آفتاب بدیده آش آبرو بر زند هر مشتی صدف را
دست بسیده تا بیاری کاش رسیده و گیج کش مکش ها دیده تا خود را بناه و بیوا کشیده تا بانگ کار آن بی خورشید عالمت
از آتش کره متفرق کهکشان صبح جیب پخته بر آمده خورشید را در بیکار هم شمرده قصر فرح بانگ آن آبرو طاس را کشیده بهزار رنگی آمده و
آفتاب هر گاه بهشت رواق او رسیده بعالم دیگر در آمده هفت اقلیم در تمام یکپایه آش دست بر داده آفاق و شتیخ تجه
در یکجهت بودن فضایش از مشهود آفاق بذوق بوسه کار است بیش ساق عرش پایه عریانی پسندیده و بشوق مردم تسلیم تمام مشهود آفاق

پیر کرم لباس ظلمت پوشیده نسیم در رقص عرض خفته مرش دریا دم صبح مدام بیاض سحر رنگ با خرقه شبگیر بیارست از دستام از رطوبت
هوا را دلیذیر ش دماغ آتش کوفته شمع از رخسار بیوسته پیرو از بهار کلش تصویرش شاخ مشکی و موج نسیم کرانه بازار نازک شود و
خشونت رنگ آمیزش نقاشش تر دست و موسی آب و آتش را بهم بست چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل صد قدر دلش بیخ مقار بلبل چه سازی
چو گردیا بر بستش بر طرح قلم داد از بدیش کشیده کرش شمع کرش هر سو از نه سوز رنگ آتش شد تا فرهنگ سوسن را بلاله
سرشتش بهل خود را در پیاله گفت نیلوفر از فیض شد از آن که شسته الجوش را بصد آب و فرغ عمر بر آرت که باش داده رنگ آتش
چو کلکش سر کل کار سر او رد خلا گوت زنی خوشه گل زرد قلم هر جا طرح داغ مرده نهاش را بیاض سیر ده بر و از خم کیمیای شاه زنگ
حیرت برخ باد چو در نازک غنا نگ گشوده نگاهی خیشم کرس را عمر زلیس آب نداکت خود و الا نه تا نازکه موی بیاله چنار از فرض کاشت یافت
آنجا که آتش هر دو در نبعد صد سال بدیوار و در این قصر سپید است که هر نقش در ستم کاری جهان نقش این فروش آن کشت هلو کاهی خرد
شکستی شاه جمشید تا سر از ارض دقیق کیا خدا خواند از دل شاه جهانش مسخر شد زمین و آسمانش شهنشاه که انگشتر ملت
خاطب کوه تمامی در کره بسته و جهان پناه هر که در بهار حشمتش شاه غرب ماهی سبز و سرنگین پیوسته از کرم بازار عطش آتش
افسرده یاقوت زرد و شعله کشیده و از خرمی گلزار ساخته سبزه خشک زمرد و ریشه هر اندیشه بخشه عطایش تا بشکفته روی
دریا از صدف نیستی مرزبان سهاده تاش افروز مطبخ بی مش سنگ آتش آفتاب چه لاله بر پهلو خورده و سپید شود
بارگاهش دل صبح با فروختن نکت تا افلاک برده در تیغ میزان عدالتش بوده عدل نوشیروان سنگ و در سیر حمایتش تیغ آفتاب
در خشان ریخته دم بمقتضای عزت سیر و رس بنیم صفا حکم است که یکی بیشتر دم مقاد دست بخش مکند و دیگری عصیان بیابان
بگلشن نهاد اگر بار بکوشش رسیده که آتش بر جسمی بیده آب برا خر موت تا خاک در کار آتش کرخ خورشید چنین فرزند لطفش نکیل
زیاد حرمت صنعتش بیرون عمومی صحن خلقش حسن سلوک زشت صفتان و شناس عمو و در چهار سو بر تو ضمیرش بر صفا
فروش اگر کشت ماه و دریا را در خیش بخجه خورشید مهر و بست اندازش ضیا بمعنی صبح از نظر افتاده چنان مرد فتوت حشمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باغ حسنش مذاق ارکیم و در از نقش بابیمع پرواز کوتاهی نمود کار خط نسا رو توفیق تا طوی اکثر ملوک را از اختصاص تفضیل ادوان
داود دانش مندان که بیان صنع در هر وادی نهایت بسیار رسیده اند و در بیدای آلاء بدیت تا انصاف حلقه عشاق در گوش
کشیده اند از پرتو چراغ فکرش شعاع بیرنگ بست روشنی فرا رسیده شعله او را کش آتش طور نگاه کرد مساز فروغی
آفتاب در خشیده تو ضیحت پیش از صبح بیان گرم طلوع نمود تا در ابر هفته ایهاش بعد از شام سکوت در دهه غروب
نگردیدن بمطالعه اشارات ابوش علیل دهان مرسند شفا دارند بمذاکره قانون کلیاتش ولید بیان الطرافه قواعد خوان
از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیق حاصل شده که از روی حجت معرفت شناسند و از تحسین بیانش اصل غیر را در
هر فن معلی جمع نکشته که بر بیان فصاحت و بلاغت صفتش نگشتند با حرف نمودن از قلم گوهر حرف بصیغه مبالغه زبان گشوده صرفیان را
بصد نحو محو کلام خود نموده از شگفتگی حاشیه خاطرش وقت تنگنای متن بکشاده [illegible] نشسته کسر شرح توان کشاده
حکمت بدیش علم دینی مصحح به تطبیق ضوابط غرش قواعد شرع منقح جستند بیان بیانش پیش از خبر اثبات مدعا
خویش خبر در نفی غیر حق و ابطالش حق و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت سیر اسعار از اشریعت پرورد طرقت سر
مجاز شناس حقیقت بدان کشت اساس و حدت [illegible] بود علمش علم دین بیان بود شانش شان پادشاهی
مدی از دو وقت در آفریده شنبت هر بدیع فرا گردیده آگاهی کند در صفحه باغ بیان معنی سیر سراغ چو گرد دوش در حضت گل
بیرا تو آیه ها در شان بلبل کند طفل نگاهش وقت تعمیر بسم الله در اندازد تفسیر نسیم نطقش از نکهت و لاله نمایند رنگ
معنی صدر سالهای پیرش اگر بیدا و اوراق سنبل نگردد خاطرش جمع از تغافل سواد شش از بیاض فرد لیش بر از لفظ معنی
حیا از چو خوانده نکته صل در هر تو ضیح با موج صد فصل شرح ماش حاصل سید مجنون کند رنگ کلام را دار گوهر کش بدلب
چو در تعظیم بلبل شود دانای علم دفتر گل بیاموزد با یکین روا از زبان شمع بر پروانه خواند
بدیا گوش در هنگامه سخن پرورش نکته گوئی روزی با هر طرفان چار سوی عبارت کسر تر نقوش الفاظ را با سلیقه

تحسینش

تحسینش بر سنبلهای گلبان نکند و جوهر بیان بار مضمون شناسی آلاء معنی را تا بر شته تمیزش نکشد نام ارزش نیز بیکار
سر انگشت قدرتش قفل و سواس سخن در دست آویز صنع سحر بیان بر بیانی در یافت فطرتش پیچیدگی فکر نقش ضمیر بلند جنان در بیله
شعر سنجیش در ان مصرع شریف سخن زلف معین و در محفل مشکافیش معنی بیت ابروی بیتین طبع توحش در بیاض گردن خوبان
گرفتهای بجا کجو و فکر دقیقش از مصحف روی بیان غلط حرج بر آورده بیش از تامل بمضمون بسط پیچیده کاکل بیرده قبل از
تفکر بمفهوم نکته بر سر سته خاب بر خورده از اداء شناسی در اند کاشاره همه لال است و مطلق حشمت کردن آفتاب حیثیت مطلع خورشید را
که هر روز آفاق لب بیطلبیده قابل تحسین نداند و بیاض صبح را که هر شب فلک دست بیت میکرد اند لالی مسوم آفرینی خواند
سخنوران از کوه علم سخن معلم اول را تا یا خوشتر مرسند کم وقت آرایه تعلیمات بیش از بیش سر افراز نکنند غیر مانند کوه عظم که آتش
نسیم بیان موج بر بیاد شاداب شوان شمرد یا قوت معنی که عکسش رقم طاوسی نماید نکش توان بر در صید گاه مضمون
توطیه طلسم وقوع نیاید کمند فکر بخطا نکشد و در کار گاه دیبای حیات تا باریک شوند مت ندهد بر عمرت کار صورت نبندد اگر نفس
تلاش در کوره بخته گوئی سوخته طلای سخن زبده عاشقی و بر چهره وقت بیتر و در سره کار زیر فروخته قصر کلام در پایه تا تمامی است
خوشا هنر که سور تحقیقش چراغ فکر را فروزد و بدریافت تدقیقش طرز گفتگو آموزد بتوصیف روشنی بیانش مصرعه شد
شعله بر زبان شمع ریخته و در تعریف شگفتگی کلامش نکته بر شبنم بلبل در او ریخته حلاوت بیوه بیش رس نخل گفتار نمک زده
جلوه نهان تنگی از تنگی دستگاه لفظ مجمل سرمایه معنی مفصل تا زنگ هماهنگ جمع بلاغت مشعوف تا قانون گفتن رنگ گل نگش
سازاجه شیرین بلبل لب او ساز و برگ رنگ سخن لیده هر صد نوا بچنگ سخن عشق و زر سخن تقریرش صفحه واله شعور تحریرش خاطرش
چون شود در قسم پرداز خطابه تحسین بر آورد آواز از کفش گل فشاند شاخ قلم بدواتش شده بیت الاله علم لیقه اش تا زلف سنبل تر کشید
سیه بیاض کرد داخل بنا آلوده بمداد شش چراغ گل در ده بشکست خطش در سستی طرز رقمش در سیاه مستی طرز ورق آرا و جوهر اوراق
بلبل از بیاض جوشد مطر نظم سر ایان خوش آهنگ که از نغمه سر نکته گل صحبتی سوی عندلیبان فرستاده اند و شیر پردازان بلند آوازه

که از قوت تازه برگ سبز چمن رنگ جانب طوطیان روانه نموده اند و در گلشن تعریف آن نیز مرغ بیکانگی اینکار و در چمن توصیفش بیگانه
بترنم ثنای گفتار را قلم حق پذیر یا طغرا که زبانش در نظم سرود اعتراف گوناهی فکر دراز است و بیانش در قانون نثر
ترانه اقرار است خیال بلند پرواز چگونه دست بتیغ قانون ترزه پای از دایره مقام عندلیبان بیرون نهد چه زمزمه ایمعنی طوطی ساز
دعامت او آنست که بجهت نوا رسانی ابیات بغمش آیرد اخت ملایک را بدلکشی آیات ممیزان سازد تا به نسیم هوا داری
تقدیر نسترن روز در شکفتن و سوسن نشاط در جلوه نمودن است زیر صبح لطافتش در دمیدن و در گلستان شام عشرتش در رسیدن تا نافه
و صبح گلشن بر تو حسن بهار عرصه یکتای عکس عارضش گلزار ابا سر برآرد چه فهم در بیان آرد گلستان هم مذکور شده است
در بهار نسترن کز خزان بیگانه است انما سر شاخ جمشید چو گل بهار ابا معانی صاحب اعتقاد در از میان حرم کرشمه حسن کم بهار
مطربان محفلش را تبدل آید بدست جوش گلهای صدا بر تنها تار ابا غزل موسم آنکه بهار آید سر کشد شاخ نسترن خشک را از لب تبسم کنند
غنچه شنید هر زانو در ساعت چو طفلان بهم بیدار را از کنند نسترن چون شاخ سر خوانان نمی کشد از روی مصحف گل بانگ سبح بلند کند
میدهد ریحان بدستش نسخه یا زخم چو قلم از سر کتابت سر کنند لاله چون بیدار از سر طرف قوس را تر سم آخر کز صدایش گوش گل کر کنند
کز بهر نوع چنین از بهار حسن آشکده سنوا تا طرح آشیانه دیگر کنند چون نشیند بر چه بیند در نثار داد سجده از زبان زنار نیلوفر کنند
تیغ صنوبر از گلو در بدفتنه است ذات چه لطافت ترسم تیر خنجر کنند ببین طغرا القب نوکه طرز تعبیر را طوطی کو تا دهانش را بیرا از شکر کنند
هنگام کدوا ائی هند بسبز پرور یعنی جهانگیر بهار سر از چه که مینا می برآورده بیوه بحر ائی شکست خزان عام و خاص خنکاه چمن را
از شریف خرمی سر افراز می نمود از یک جانب مهاوی شمال ابر قبا سحاب را می گذرانیده و از یکطرف چابک سوار الناصر صرصر آسمان اش در کوهسار
شفق میکردانید و از احدیان سبزه تا بینجهر اولیان شکار تورک با غبان جا بجا قرار می گرفتند و از خورد و بزرگ طوبی نژاد انان در بار هوا داری
نسیم کورنش میکردند اعتماد الدوله تاک از نشیب نور محل خرمش رفته شکفتگی بهر سو میدوانید و آصفی مرمر از تعرف تاک کاه انجمن در
جوی طبیعت میدید مهمانان نارون بجهت سرکشی بار چیوتان یا حیی می ساخت و اعظم خرم گلبن زیبا بی چاصلی بمعلوم شقایق تو عمیر را

زیر بوستان خان بهار

زیر بوستان خان بهار بسیاری جواهر پای سر سبز بر ساق عرش می نهاد و دیوان خان صنوبر از تاب آوری خم پنجه مرغ تیغ مرغ نمی کشد
از بهیت از دحام اصحاب خان شمشاد هر شجره بجهت بر می آورد کسی نمیدید و از غایت هجوم تهور خان عرض حید
دعوی حیات میکرد واحدی نمی شنید مسیح الزمان صبا گوش بر امر جان تازه بقالب درخت دمیدن حکیم حاذق نسیم حکم
عمر دوباره بر رخ بحر و بر کشیدن حیات خان ابر در حد مبارک اداری بسکه تر و تازه گردیده از هوا دارش نهان گلهای حضرت
تیغ میر سیف الملک برق در شمشیر داری از ریش تند و تیز بهجتم سیاه بهار اسرا با تیغ مرغ روشن قلم نرگس چشم چار چشم
در بارات آواز حرات زینت بر اوراق سمع واقعه می نگاشت بتیر انداز خان بید تیغ در تیغ غلاف عنایت فرموده بقدر آورخان
سفید از حرکاه فیروزه با اکرام نمودند کاندر آن شاخ گل چمن از تیر نشکر خزان و نیافتند هر یک صد لعل غنچه انعام یافتند سواران
صدر بر یک سنت بمنصب صد ذات نهان شدند و پیادگان بنفقه باضافه ماهیانه نکهت سر سبز گشتند تا یکه تاز خان یاران چنار بر دو تیتی
خرمی سر سبز گردیدند و بهار رقصیان سه برگ چار پلیتی شکفتگی رسیدند شاه بداغ لاله در حد گل چین شمع چراغ سرخ رو گشتند
و خواجه تکین ریحان از تحویل خوشبوئی شمامه عنبر بر نفوذ و ملک صبح نسترن بر طاقهای چینی خانه شاخسار کاسه فغفوری
مرجید و خواجه ملیحی زنبق در صندوق گلدسته بوته عرض صبح لاله میدید حمالان اقوان از بیاد بجهت تعرف مواضع خرمی خرمش شد
نشو و نما بنسق بندی ایشان شکفتگی مامور گشتند بضبط کستر دار الملک چمن فرمان شد که زبان فرمان از رقعه بر زبانه موسیان و محکمه
گلشن حکم فرمت که عشق بجاری ابر دار منصور کشد اگرچه از شاخ عنایت بر طرف حسد دار خونی می افرشتند و شیرینی ادا بانگ
همچو طوطی هزار عاشق گشتند و در چه خانه باغ خزان خزان اگر عوض شکفتگی بر خوان زینت میدید شاخ طاقی غنچه را
بهم کاسکی طلبید و در کشیکی نه زاغ جعفر خان جعفر خان اگر نعمت خرمی در ظرف طلا می کشید کرسنه جهان را از دیدن نمکش میکردیم مستوفی
نسیم بعضی نسیم جهانیان با مشرف کمال کاغذ بر کهو سیاه را در آب نیاورده اگر نسیم سر شمشاد مطاع شبنم از انقاع شاداب و فرح
که او را در دفتر خانه گلشن بر آورند و بکره خار دار ناخنش را بر آورند در وارید یکم شبنم در محل خانه خرمی عرض کرده تا هیلیان

ارام خواص بوده همچو ماهی در دریا گاه گاه میکنند از ریشکا قهر نکرده اند کنیزی بر نیخ شکر جلاد کلیان شیرین از رشحات نخل خواص جدا کنند
تا بر ده کیان نیخ عبرت گیرند شیدی مرجان از عوان التماس کرد که از کرم دریا خبر در کوه ریشه ایم بکرنگ خشک نماید کنهان
که خود را بر زمین تعیینات فرمایند که برکت تا نفرکیت کهر و مرجان آب جریان موج خیز صدف و مرجان در ملک سید رهبر و بر سر زمین بازار رنگ دار جنگ
زر و روبان لشکر خراسان سرخ و تواند کشت ملا زبیل فریاد شد که خواجه سنبل ریشه تقرب بنواخی حسنی نه اینده عاکو و اینده مورد قمری
و خطیب بذر و شاهد آمده که در زیر سر زمین او را دخلی نکشت فرمود که تهیه سنج بلشیان خسار یا پیوائی اعیان بازار اگر فلا سنبل
از خانمان خود گذشته بمصحف کل قسم خورد خواجه سنبل بید خیال شد در غسل خانه یا رایحه زار بهر واقعه و افرکوه لعرض رسید که راجه خشکسال
بر کنار سخر قمر را متصرف شده کرد زبان قوان بنیاد را عمل نمیدهد قرلباش خاتم حروش خنجر خاسوس آشنی نه کل بازار بلشیان و بیت جنگ او
فرستاده خواهش بکریزد که همتای چیان رعد و برق اندر انصلی و یا یاران قطره و دلاور انجاب و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویا و نیزه
دار انفوازه و تیر کش بیدان آتش از زهر طرف بر سر او ریخته اند یا آب و هوا خاک زرم یکی کهند بجز ای اینچ فرمان یار ایعضو خود را صاف شده بسازد
برکت نیاز و بارگاه چین تازه دیگر بند بر قشلی الوان طلیعه در سر و خواهند بند سنگ زدن بال ارکان نمود و لولیان ریاحین در قرض خاص ما صحو کوه
کف کشیده از سر سنبل ها حرص آواز روح افزای بر انگیخت هزار ماک برکنیا فرماند از بلند صدائی هم بخت کما نچه نقاع کلی تیر موج هوا نخواش
در آمد و چنگ طره سنبل بحضرت جنبش صبا از خموشی بر اند تا زکه صوت و صدا بر فراز آسمان پیچید و رنگینی بر کونو ابر گهر بکنان حرید الحاصل
در چنین هنگامه که از شکفتگی نشاط کستری بحر نمیرسید تا بتعریفش چه رسد یکی از دوستان نسخه فرخ سیر برای تصحیح نزد این بارو
برکت سخن فرستاد چنین عندلیب حاشیه مصحف کل نوشته داد و غنچه برای حفظ کون پیش خود میکذاشت هر چه بقالان پیر در خصوص
بسکه غلط بر اند نتوانستند صحت داد معلوم شد که در تصنیف کتاب زیاده از مصنف دخل هست قطعه طغرا کاتب نسخه خود
عیبش مکن که دیده غلط در رقم انوار زین سان اگر بشغل کتابت کشوده کف خواهد کناره کهی چه بعد قلم از او

بحر هم هم

بر اهل خوش نخواند که اول فرد بر شش دفتر مجموعه نظم کنز المعانی طغرا آخر الحمد ثبت فقره شد و اینده وازده بیت دیگر کرام از زیر خواب بجهت زیاده نقصان
نقطه هم و زیاده کهید چنین از نسخه آخر نیز و اولین از نسخه تا زمین تفاوت اعتدا کند نسخه خود نظر در اینده نه آخر نیز و اولین
اولین هم قرین صحت اخر نیز صحت اگر اقرب علش نیز صاف و زیاده است حرف طغرا حق سرا این است

نقاش سیاه

نفاس مخزن دانش جواهر جمله قرمیت که خزانه روز شریعت را بنیت و انبیا اکرام نموده تحفه کنجینه دریان لاشک مرغ مسعی آزاده اسرار
بر سر انبیا از اکرام فرموده در بیابان جستجو خیال دریا از کوه هر آبه یا در کوه مس و آهن و زر و صاف کان از یاقوت آب سیاه بازار
نسیم موش صومعه دار انکاه خرقه پوش و بالهام شمیم موش خلوت کزین شهیان در خوش شعر نمونه بستان سرو سخن خلوت و کردار انجمن

کند روز و شب غنچه خیز نفس چه سیاش بیچ بیکفس در قفس بدمسازش نغمه عندلیب کر قرب وطن در مقام غریب بیکجرعه طوطی تنک ظرف شد
زاسرار او بر خرد فتنه کبوتر معلق زن مستیش هوادار سر جوشش بالتیش ملی عرق کو مکر خرمن شکفته از چنکفس این نغمه پر شکفته از انفاس مسیحا
و شهزاده مقامات و کرخی و جانی الفقرا اللوف آما بعد هیچ مدان عالم انوار اطغرا که در فتح کوشه نشینی کتابی دیده و چنین قلم غیر پوست تخته کاغذ و کشکول حوت
چنین نفهمیده در مشکاه حقایق شناسی تجمل روز دانی از کبی آورد که بر بیشتر شاهد پیر نقش و انکار معنی مخزن اسرار از دوقت نتواند کاو را
انکه در زیر باب طبع را بحرف شاهی قانع ساز و بجهت کوهر حل شدن سخن بمدح سلطان العارفین هم دار خشم یا کشور دار مشور سلطان
شجاع کز ازل شد حق او لمنتهی حق الیقین کر بآیین دست هندوش بدیدی جای خویش کز حل کشتی در ایوان فلک بالا نشین
کمال اقبالش کر ان شد و فتر کردون دست نشکند هرکز بر نیک شهیر روح الامین طوطی طبعش نماید اجتناب نیش کر در کلستان
که بنشیند مکس بر انکبین کر کند رو در چراکاه سمند جراتش می تواند تاخت بر سیر فلک کاو زمین بر شمع محفل آمد و بر کاه طرب
میکند فانوس سازی کو بادار آسمان چرخ کاهید یکی بهره از سنبله کر نمی شد در زراعت کاه قدرش خوشه چین کز سخن
جهانیکه ستبکت بدیه هر دو عالم آمدش بیچنک در زیر نکین بیش خلق او خطا کار و صنعت آمد کرن زنده و تصویر الفاظ
در هندوستان زین رفعتش آسمان چو اخاکستر مالیده و در بهار سنان تنبیه حشمت کهک تا نشکر لیت بر کهیده از انکر کشتی
اجلالش موج دریای بنکاله نشین و از خیمه خرق اقبال آب تیغ جمعه منزل کزینه زانچه لوطی العش اکر بجدل کشتی مرد از جنت
طلای آفتاب طبق کردون حل مسازد و در کلشن عدالتش نسیم راحت یار اکه اعتدالی کند و در خیز احتشامش شمیم راحت
که بیچ نمایو اکر بلبل فریادی شنود کل را در تشه کره خار و از مشتند و اکر قمری دا و خواهی کند و سر زاد یا فیض سحاب مرا اندازند

در جرگهٔ واقعهٔ نویسان بخطاب روشن قلمی سرافراز و ناهید در حلقهٔ آن سه انامل بلقب گوهر شاد خوانده محتاز فرو و فقرا لعاش را
حسب اوراق و رختان است و سطر سرات اگر اش را شمار قطرات باران التعریف بهار خلقش چرخ چرخ خدم کار کرده بیز خرد را
و بتوصیف نیست لطفش کلمهٔ کلمهٔ تازه بر صفحهٔ ریخته زال چرخ تا از هر رایش تا از پیود شعاع نیافت لباس روشن ضمیری بدر را
تا گوی هلال نیافت چنین که بلطف کتاب در گوی و سه جان این چار حدیه پنج نوبت زدن تشبیهت کیر کی سر آورده و اگر
هفت گوکب بهشت مرتبه التماس کنند چرخ را کجا گیر قبول نخواهد کرد و جنت سای کرد ایاش رشته عمر آزادگان طول امل کر قبا عقد شدن
و در هنگامه فرزش گوهر حیات سبکروحان کرانه امید پا بنگ میزان کشتن چون نواصاف نصل سرخی [illegible] در آویزند ماه و آفتاب را
سوخته شفق رسم نیز ندارد کرد دایرهٔ افق لب طغی را بخط استوا نمیداد و در مقابله [illegible] تشبیه حصله عمر اقتدار در آن جا
قسمت چشم بر آنکه سکه بنامش کنند و در خطبه گاه نصیب مبین گوش بر آوازه که فاتحه حرام حرامش خوانند و ق الوان جنوش
سورنا سفید صبح بطول و عرض بر تو اسبه و بشوق مسند سلطنتش کاوتکیه سر فلک لعل قرص و ماه پیوسته بر ستاره زرین بخشش
تخت سلیمان ثابت قدم و بهواداری تاجش تیر صاحب قرانی همه جا عالم مثنوی اگر قیصر و کر فغفور چنین نسبت از کنت طالع او چو چنین نسبت
فلک را از ازل شد در خطیره برای او جهانگیری ذخیره قضا وار در دیر صدق قضا نه ز مهر او بر خسروانه سکندر چنین ندارد بخت او را چه شان
یابد خور از تخت او را بعهد او چرخ آبنوسی جهان را امیر روز عرصه سی ز کنت سپهر او فرس کاهل ز چشم قهر او در نگاهی اگر بر تاش را
کاهی بیند کان بر نیز طغی بخیا خود کشته بسی در صدر دیار بر پیش خوانده شهریار بر وزیر تاج و تخت شاهان که وارد چنین نور آیه بعقتضای
الاسماء تنزل من السماء بهشتش بهشتی و آثار شجاعت از جبهه نور شیر پیدا هویدا در عرصه جنگ کر بیطرنج مردانگی است پیاده اش فیل نیاز
و بصورت تصرفش بیست بازی فرزین نهاد الفضل نیافته در سر میدان از بر دستش بازی کهکشان زیر چاق ایشان و دریا بیابان و از دیدن
سر فرقدان و در معرض شکستن اگر موج تیغش از شور دریا ابروی ترش نمی نمودند اندازه پشت نهنگ باین سر بیش گیرد غمی بود و کیاده شد
زور بنیغ نیفتاده که پیش آن کمانیه تو چرخ تواند سفید شد و کمانداری اگر بکمان کل ریاضی تیر پرداخته از جمع اندازی موی الفیل ساخته

تا از محبتش نکشت

تا از محبتش نکشت نمانکهید هلال سبکی فرق رسید و بر سر اندازی کمنش کمر عرش را نشان خرابی و بکاو کاو سم عمدش کاو زمین را نشانه تا
پیکر بیاد کرش نخسته مغز صبح از غمش بر زمین بجستی سپرش آیت شاه نمای تو خنجرش قیمت رسید و دار مثنوی چو تیغ جهانش آید بگفت
نماید بعضی مشرف نکه خنجر کهو تیغش کرد عکم نهاده ضلع بهو مانور رغبوط در پرتو رو فرد از بیم تو آن سیاه فرد بخرتیغ او و جهان تو آید
بیهوده بر سنانش بغیر تکرر تا فرو فرده شمعی بهیکدار کفش از بیم غرب و شرق سبحان کفش را افکار عاد و برق چو بر سر بیش رش کشان بهو
کذار بیر افکنی آن جناب از کردی مرد آفتاب نهاد شد مرتب بیر تیب او بعقل کل خرد کیب او در بهار سنان تحمل استعداد و جوش بیم بیر بیر کمال بیر فرقه
کبیسهٔ التفات بر کرانش نهاد شود تا قاری عند الیه چه دس طوطی نطقش سر نکشید سنان نزول آیات مصحف کلی خوب نفهمید و تا از اگر فتنه
از میان بیاش حق سرانی بیاخوت چراغ نائه خدا جوئی و در حرکاه سر زیر فرخوت با هم نسیم پر میکارش نرکس آلوده پاک و امنی پاسم
و بیشتم در آنچه صلاحیتش سر سیه کار بنامکه عید نسترن سر زمین شفاعت را اگر با روی حق بسر نمی نفوذ آتش جهنم لاله بر عندوی دراع کو
بذوق کلمه تقریرش زد و کاغذ بنامه در پریان و بشوق چرخ تحریرش طاوس بکاه شت خرام در حریدان اگر قلم بقطعه لاسی اگر اوراق
ماه سیاهی کلف عید شت و اگر نام کاغذ مشتری بجهود ورق آفتاب مهر آفتاب بمی خورد شعاع او در اگر کش از حد و بان آتش حلوه آفتاب طبع پاش از بهیه
رموز بخش مقصود مثنوی زد انا شی بلوح آفرینش فلاطون را در تعلیم پیش چو جهان حرف چیزی مود بکر از چشم او نور حق العین تا ره نوش بالیه در غیب
مطول اگر تواند مختصر گفت ده چیزی در سق قانون نشاند کند کار بشارت از اشارات بدیر فرد لطف کبریائی حفظش را کرسی عرش از ماکا چشم آگه حریرش
مطلع آفاق یک نقطه از نشان شعاع آفتاب مطیع است او دار معظم مرید است او ابراهیم او هم در دین عرفان سر اسرار در وادی الهام بهار نخل اسرار تا نام
کفش لوح آزمای اگر بر بدیش نامه فرمان در مثل سر روشی قلم بنگارش شناس شهنشاه هر که تا جدار الکاتب را بجیر سحاب سر افراز کو انده
و زکسی قلم بارش حمد جهانبان هر است که تخت شاهی چو چرخ را بکشود خرد مست تعرف سیاه بجوی جرب و باش و حشی طیر از خرانه بر دارش و فرش دراز و تحقیق
اهل شرح و انس از معموره تربیت و طیفه خوار در دفتر خانه عبرتش عالم آنجا فرد مسیحا و در اقلیم کده ملکوتش ملک حاشیه نمودگاه حقیقت
فصاری الاکبار بارگاهش مجموع پیاده نیاز بهار پیاش زده بر ام و حدت کوش شاه مطیع است و از رتبه تا جاه مسند از ان تاج و آرش خضر خواند اش الرش

نشانش بر مجلس در شان ایشان بفرمانی فرمان ایشان باغ بهشت مراغ الاله در آتش فیل است پروانه ایشان جبرئیل است انبیا هایشان بیت بلبل خطیبی میکند بر عرض گل
کمر در صفش او بقمر داده خورد اندازد کرد نشین بر دار طوبی ماه بدید ورق پیمان را دادند آنست طوما و مقام شرف دار آنست آن بیت که ایشان را راحت
باغ رعنائی فرمان اندازد کو چه باغ از ایشان غم گشته تا حکم شب کهی آن شبنم نیام او در فرمان ادای بعضی ایشان در اقلیم خدا ایشان ایشان لطفش خواهد
خس آن سبزه هوش آسمانست و در دعا آفتاب بخشنده خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در بارگاه تقدس تا آنحضرت بار بی پروا کی نفرستاد یار
یافتن مقربان دست بهم ندادند و تا محرر اعجازش تحریر دفتر فرقان نبست نسق دار الملک اعمال نظم زینت نبست و از زیر عرب و زیر سلطان ازل
شد شکل مهر بر ورق کرم حل کرد خامه دارش رقم سر مرتبت بر آن نور کرد خلل و صلوات اتم ملعات بر اعظم و کلاعلی مرتضی و بر آل او
که در شور تا از لشکر طبایع خبر نکو فهم شاخ اعمار آنا صورت نمی پذیرفت و تا کلید دار محبتش بر سر التفات نیاید در عشرت خانه فرمان بهیچ وجه
اثر غیری کور زمان کاهی صد حصل یکجا بین عرفان بهیچ پیوسته با نیز نشر زد نقش مراد در زد عقیده هر کرا ایمان بجا
ندان تقریر میتوان بهیچ است تا بالطاف نوالش تحریر معترف از این صحیفه که بثبت عدول الفاظ و معانی میسر بر صدق کلام خود مخبر نتواند داشت
چه روی عرض عرض مدح کوثر کالیست که با طبقه شد خیال از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس عاریست و جنگ نوبان از جلوه زیر مداحش
باحوات در اندازد سر کوشی دشوار بعضی شاهزاده فلک سیر عطا بخشد بر مدد اقادر یا عطا کیوان رایت حرمان حمایت برق حد از بر نیام
جلال کمان شهاب سنان بهرام غضب با هیبت مشتری مهر آفتاب چهره سهیل کمال فضل تمکین قضا قدرت قدر و طوت تجلیه دار عرش کوکب سلطان مراد بخش
حاجت روا زینت اورنگ آسمان و کشتی حیاتش انبوه باکیست بعبر پرده حجاب شعور صرف بالان از بهر سیاه عشرت او مرتبه قضا تا رخ ایزد ملکی را بتار دان
بر مسند ش اگر نفت مکمل نقطه گیر و صبا زبل تصویر جهان سیاه بر و گرد و بهر دفع خصوم گرزش عیب نکته سنگ پا و گرگ کوس مخالف بطرکاه
عافیت مغفوران شنیده زنهای شعوران حضرت بشوق یاد خاطر تیر او چسپیده همچو پا بدر خانه کمان نکته حلقه حلقه کند بر باشقام رم حرکت کشتی
از طبع آهوان در جویبار دعا لیکن گرد آب جیحون آسمان دایه خاک را بر نجر خاغوج فرستد و در چشمه سار محافظت کرد جیحون شکر شوند نسیم ادریس چاه
کرد اکنند از حق شناسی زناحق کرفتن آفتاب را بر و زمیا انداز نوازد و در پس در سپید اد کرد اسلام بدر از ایلس نور عریان سابق قامت

زلف لیلی و نهار حمله دار ائمه شب بدر روز و در جنگ شدت صبح و شام باز و بانه است آموزت بتعریف لطافتش لغت خاک را پیش ترک آهوان
و بتعریف بلاغتش لغت را و نوش مرغ غنچه بلبل و در مدح ایشان آفتاب در شان کرم شمسیه خوانی و در مکتب عطایش سحاب از زبان باران
تردامن الفتوا و ای محاسن جمیع رقم انمیر ایشان نمایند سکی کاغذ بر تکه کرا و در ایدصیت سلطنتش بکشتی دهر و بار سیدو از راه میزنی با تحفه های
ع شاها سر پنجه ز سیر تو بجو سر حلقه در معقل و زیر تو بجو ایشان تکاهیت بیت فتح در بحر کمانهای تیر تو بجو در عرصه شطرنج کشورستان منصوبه
پیش نبرد که تو انش پس نشیند پیاده اش بجانب شتافته سوار غنیم زخم تافته شاهی که در اطاعتش سر بدعا بر آورد بار بار زنغرا جیش در آورد
فرزند بخت بطریق مهد کاریست که اگر بر فیل کوه نهد از بازنده روزگار اثاث نو آتش عزمش اگر با خاک خورشید ساختی نقل مشک صید در بوته
شرق نمی گذاشت بفتوای مصلحتش شاهد کل سیه و سنگ در اندیشه ورق بمقتضای تربیتش طفل غنچه مستغنی خواند سبق و طرب بزم شکوه مش اگر
رعیت نکشودی موسیقار بیخ ترصد از نغمه نبودی در صرف کرد زر و کوهر بر تنه دلیر نشاره که چشم عاشقان سرشد و ملک کان نثار زد و در زنش خواهد
قدر خود نشسته و شاهین ترازو هم بر صید این مضمون بسته ع از ادب و زنان شاه فرخنده سیر از زشت غیر و آیه و یا هر در پیله تمیز ایشان
کوشی خورشید نشست و بر افق تا بکمر از شهنشاهی نسیم عدوش موج آب کوهر تنش و از راه نمای صیت و قارش دست آتش تا قوت در سکه تمین بهر
طالعش با لاشیئی تجنبه ادعا داده و نقش مراد کمیتیان هر عالم یکجهه اقاده خمیر مایه احسانش اگر بجنگ آدم آید در آید ایشان خاتم طلعتان آتشند
کوا بخته بر آید در حق تنش مرد سبز ایست عود و نی در کلک مکنتش الماس نسر ایست ایا بوئی بدستیا عشرتش عقیق نکشتری در مقام آتش شاهی
و بیهوا دار عیش کمین سوار در انداز نکته تار زغوان ساز حکمش اگر دست خواهش آزاد لقمه بدر را در دهن جلال کذار دار افتاب نخل بجهه
اجلالش بهار عنبر نیلک و اثاث و از بار آستین اقبالش شمع کافوری صبح سر نکون روز کرتیغ فتح از نیام کشید ایزد بار را از تیغ غیب
شنیده ع بر هر خدنگ پر نصرت عنداد اندان احیل بنیش سنانت کند است شمشیر ترا زنید کهند غلاف چو میت زیر زخم آتش کند است اگر دریای
تیغش بنده لب آب خاک را بر شکست و زنیل مکر بسمین کواکب را شاخ و برک میسر است و در بهار حمتش نیلوفر افلاک را شوق عنبر بالا کند
در باغ کرد نسیم انصافش مزید یا دام غماض عین ندیده بهم چشم کرفتش دریا خاک مستی کرد و از موج بشت و بند ان میکرد در زیر دهکده مثل آسیای

اهتمام نشاط چنگ و نی نمی نوازند تا چنین قامت یکی از بار غم زنان نهند و در کیسه بیکی دیگری از عقده غم غیر نگیرد و از کوب دیا چاهش اگر صفحه کشید
در یوست آهوی حرم طلا نور شید را ورق نماید صفحه تعریف شیخ عتش عده کاد میر خامه رقم و صحیح ترش موی نگنه نامه از آن بوی شمیم او
گل گل شکفته عذر تیر که آنرا روشن بیان حضور چنان گفته بیت اگر ترا خیل کواکب سپه آنهمه شید و بیطلی پرت فرض هست اگر تیره نمایند پیر سخت حجب
مه پهلوی آفتاب را یم سپه سیر است چنانش اگر قصد شیخون اعدا نمود ابیر گرم غم عصیان نمی افراشت سیل طاعتش کرداب حقوق رکش دریا کهر و نشتر سخاش از ذکر
خنز امساک بر آورده و در ایام سلطنتش از اغنیا شکی و مست بده و بکان اجر اجر سلطنتی میسر نشود از اغنیت بدان آفتاب راتبع فوز خیر دشمنی در غلاف و از ملیت
آسمان بدر بلا شوشه کار بر حال سینه صاف همه مرغ الفت ایشان از بیم شانه آویز تا بیت روز دل ایمان و از چشم خوبان از رخش نظر بندی تا رکه تعقل جانش حرم از اخلاق
باره پای ملح بریده و خوشه امید معاند بلاس نفع خود و عجز سر از نقل قدرتش کمان حلقه افلاک چارخم و حضرت طپانچه مقوش اضداد و عناصر در آغوش
در صید گاهی که دست تیر انداز کشوه لب سوفار انیر باعر را گوش زد اذهنه بیت عنیه تقلیع دل سوی کمان از زور تو خم گرفت بازوی کمان تا ریک ظفر
بروی میدان آید خشمی مخوا چو تو از بروی کمان در شاهراه تسخیرش نقش قدم پنجه خانه جاده کرش و در کارگاه تدبیرش موی آبتاب و چو بر آتش
شمع اگر با عاقبت پروانه اش نمی غیبد و از شعله انگشت بدیده غوغی نهاد و در چشمه سار حشمتش نهنگ کهکشان ماهی و در مرغزار رفعتش کبوتر
آسمان چاه صد فرسنگی بته دریا می آرد مگر خود را ساقی حوصله اش پندار و عرصه سار عشرت خانه مقصود شمشیر ان پیمانه کاسه چشم خود
کنگره عرش اره پیرایش نخل فطرت بر افلاک نمونه آرایش نهاد خلقت آیینه سکندر پر اقتدار راه پیش بینی تکلیس سایه بار سر و
خاتم بالا نشینی سایه چتر مشهود جابر سر آفتاب داشتن شیر علم معرف پنجه بر روی ماه زدن فیل گردون سر بتن در دیده گیک
ستیز ابلق ایام پهلو خراشیده مضامین مهیر گرفتن باج دارائی دارا الفرمان بر دنش موی سر آخار الامر کامد بدار الملک خلقت
مبارک باد هستی گفت نعمت طرب را رو نمود و دولت بر دنش ظفر را عید قربانست ز بیش ترحم را صلا او افرده خطا بخشی چاه و حرم انباشته
زیبیم تیغ او جرم بستم کار برآورده ز صبح انگشت زهار کف تمت چو بر دریا کان حباب حقه گوهر نماید قضا در کشتی و تمت کیش قطار فلک
زنجیر فیلش خدا در خور همت تمتش داد بقدر فطرت ملک و شوکتش داد تعریف حطر بغم سنج را اگر بتر از معنی صفت جانش حسن صورت

روی ریم از اتقام حصار ابهه

روی در مقام خارج نخواهد بود سیر کرم در بارگاه خلقت چو ابر بجود او دیده و از آنجا که عروس دولت و اقبال بغیر او و پسندیده تسخیر آفتاب جهانش بدر
[illegible] بسوی آفتاب جهانش چه از قدم هلال کم نور افتاب فاقتش از نخل عنوت و را نظر نیاورده زیرا که انجم پرداو
چیز نور باز نداد و نسیم حرامش اگر بچمن بگذرد بوی گل را سد راه خوشبو و در بیابان نیش خطاش غیر بصاف کردن سیاهی پر داخشه در آنرا در حوادث
شقایق انداخته گل صد برگ اگر شکفتگی خاطرش را میدید در خنده و در آن قدر پایه بزرگش نمی چید شراب سخنش در خم آینه جوش خورده و بیان
لهجه اش بصدای رامیا بجوی مرغ نگاهی که در هوای خشمش پاک نیاز افتاد صد گل مثال طرح نماید و در باغ خلقش نسیم بستم بسته در پرتو سبکی
پاسنگ میزان تسلیم گل و در برگ چک را اندازه مند بر سنبل و تازگی خاطر چکیده خور تیر بهار ابر و ابر شارت گستر فوج نیش را طرز نگاه
کیمیا تاثیر طلای آفتاب را اکسیر تسلیم روح افزا پرورده تیر اداء مثنوی ملاحت خانه زاد انگاه بانست از اکت سر گذشت انگاه بانست
لبش تا تعش با قند کهه شکر را نیشکر و بند کهه گل خاطرش از نازک پایه نزک لاله دارد آفتاب مه نو با جلال از رقص ساخت شب مو را بجوی بر دوخت
نگاهش در بهار ستان خیال بخوبی رنگین تر و مشتری رفتار بر کرد عرض بنده دیانش عطا کف صاد کف و دانش عطا کرده و آفتاب از اصحاب عالم حالات
نیست بغیر از بیخ عقل و تمام اجزا بدان کامل چنانچه در باب جلال و جمال از شهریار الخراج خیلی در مرتب افضل و کمال از فضلا و دانشمندان ایام توانند بر نیست
بحروف و اسم طبعش و دیباچه شکستگی سخن در طبقه دانا و بتصنیف کلام و ارکش حاکی کم کنس کفتن در قبضه تیغ زبان از حرف در تقریر خیال عیاری و دروغ
و از تر و تازگی تحریرش قحط خشکی در زمان سخن نه راه تلفظش در طول بر کوچه مقابل بلبل است و زینت تکلمش در مصر از طلای نوره گل
متن شمشیر بر شکفتگی تعلیم نمیکند که غنچه شرح مداننده حاشیه قدیم ابتنا کرده مص نمیگوید که بنا جدید بانجا اندازه حکمت المعانی
بشارت ابرو بیان قواعد نحو و در شعاع تعلیم اهل و در زمان تحقیق کشوه بستیار دایره منحلش علم اصول این مشروع و هوا
تا این بلبلش فیض عالم بالا از روشنی بیان مجموعه مقالش سر کرد قلم نکشیده و از قاعده ایمان جریده اعمالش سستی شیرازه ندیده بیک
خیالش را در پایان آید اندازه بالا و شرار افکارش را در کنهای جوشش کیفیت نمی صفحه گل تا پیش او نگذرد بوی عرض کلامش نگذارند و بیانه عنچه
تا تصحیح او نرسد مجمع مدارس علمش نرسند بیت ابو را شاید انها در رابطه تحسینش بی تمک و مصرع رافع بیان شایسته تصدیقش قابل حکم

معما که خط جات بان است ابر اصل او طبعش و نسبت آدمی که شکسته در جام بخار از ناصح محمد نمی‌خیزد بلکه نمی‌خیزد بلکه معلوم نکاهی خبر از سر شوخ کیا اگر از خط تو ترا چشم موسی
سواد ش شوخ نخواند و خوش کند فضل مخش تعلیم نکند کاتب بطفل شوخ کیفیت گفتی و شوق کفتی شهنشاهی بنا بر این آورده حسن خط
پیش الاد قرمز کشاید که دفع نقطه‌های شک کاید مشق سخن چند بر تربیت رسیده که از آن را قطره توان خواند از آنجا که بهای تمام خطش مخصوص غریب که اگر سطر چند
بصنعت تعریف در آید مبتدیان نظم مشق خوش خبر لوح زبان مدار زنوشتن شیاس تر القلی بر بند نشسته در جرم دوات خاطر نکذارند ملا میر علی اگر خط شکسته اش را
میدید از دست نویسی قلم دست میکشید طفل خامه اش در آن خانه قلم نکرده و مخطط نامه اش با نفس خطاب ابو الصنعت کفر بالا نشینی کل مشق
انگشت نما و بتقدم کرسی شاخ صنبل خط تمام اجزا مداد اش از خود ما حال لاله او کاغذ شرار کار خانه نقره کیا ذاره از صیقله در آتش قلم سیه
بیرون کند شهنشاه نامل از خط مدد بکیر یکقدم بر نداشته در چار سوی تنگ قرش قیاد در ستی خط زار بیکدیگر چیده موی میانی اصلاح جاری و کاغذ از
زبده شیرین خطش بر تربیت است که هر جا بیاهای زند قند سفید تواند شد حرف بالا نشین کمر سرش عرش ادائی قطعه‌ها کرسته اند از لوح بر پای
از حسرت مدار لقب عنبان الف کشیده و از رشک سر خیم شاخ غزالان خوبی پیچیده چشم را بنز اکتی تنگ شود که انگشت اعتراض تو ان نهاد و در
بطاقتی خیاره کرد تصرف تو انگشت اسرکتی کاغذ خوره خط نکرنکی داده و بدایره نون ابرو هلال بجهت اشاره روشنی خط بدرجه
که اگر بورق آفتاب در آید خط شعاع در پیش آن تاریک نماید اگر بکاغذ سفید نوشته از شاه الاد قرمز سرسر نشسته ابر آنکه کرتاب تش داکهند
صد فصل بهار در آنجا خاکهند اوراق سفید خط او داشت اسری آنرو که سر شوخ کاغذ کهند ابر شاخ قلمش سه بهار دارد
در دور قلمش غنچه و ار می دارد طاوس مداد او بهر گل کشت خطش از خامه بیشه خاری دارد ابر خطش نمی‌کند بیخطی و بیتابی در
پیچش حرفش مزه موی بتابی و شیوه اندازد ابر حرفش انگشت نما کشته چو ابروی بتان ابر مور جا قلمش شاهی زهد خوب رو
محبوب رو پیوسته بر قلمش نامه شوق پای مسعی کبوتر مطلوب رو مقام شناسی اقتضا می کند که مطرب نیز از صدای تعریف خوش نوا
و قاعده دان فنون میدهد که ساقی خامه را بباده پیمانی تو صنیف عشرتش سر را که اند شرابخانه اثر آتش بدو انگیزی آتش می‌زد
و انجم صفحه کرد بر بستی کوچک و بزرگ حروف بنه ابر جائی که لب طرب مرا و آفتد کرچه غیاث بزرگ و بعد آفتد تا ملاح خرسر طفل نکاه

بهار نوع جام و سبو می‌زنند هر جا که کلمه نکته بزرگ شکفتگی بر هم ریخته و هر حرف خسنا خود بر هم آمیخته شیشه‌های شمار آرنکیده
فیض صبوحی بیز و در طلب کاری بزرگ با دو صنعت صوری سبک خیز در کار بیان خم زدن شر کرد و در لغز خورد ائی در شغل مرا بیخانه کرفتن
دست سبو را لذت کیرائی از نهایت آمانت داری مهر دهان و قرابه قایم و از غایت غم مرکز کرفتن صراحی با حلقه‌ای از حسرت زنجیر قدم شاد دیده
و بصدای شکست توبه کوش مینا ما لامان شنیدن لب ساغر و از اندازه بیش شدن شراب زبان بازی کرم بجا چشیدن لذت کباب بقفل باده شاد دهان
خراب جوی است و ظرف باده کامرانی طبقهای نور بهجوم کرشمه غوغا زاده بسته و تکلیف عشوه بیان نفس بند نشسته بیاطرات مدام اقتباس
عشرت تند و ایاغ بقفس در آمده پنجه رغبت ابر در بزم کهربا فرش خواص کل افروخته شمع لاله از آتش مل استاد عنبر از سر و در جلس خواص
ساقی شده نقل غنچه عطر بلبل ابر ساقی همه کرسی را می‌انکوده عطر همه را چاشنی سوده ابر کاسه چو پیمانه کمدان بدش کرد
زیاد صدای طنبور دهد ساقیان خورشید لقا سحر خیز پیمانش نقل و مطربان ماهیه صدا شب نشین نوازش چنگ و نی بباد دهند
ساز جلوه آتش رقص افروخته و پیش سوز نامه طرب تا پرده بر یکدیگر دوخته از شادی نغمه موج طوبی و اندازه باد در سیدن
و از سیر ایاز خمه جو بساز در مقام سبز کوبیدن و بدلربائی سر و هندی اهل عراق در مقام عشاق و بجهانی ترانه خسرو عند الفراق
کشته آفاق قوالان خیز دهای موسیقار پهلوی حرم ایستاده و در پست و بلند سر و هیکدیگر نواخته باد آواز زیر و بم نشاط را
مطلبند باندازه میان غم مست بر هم میزنند بمقام نغمه نزدیک تر از آهنگ سر و جو به بحر اصل آهنگ تر از موج سر و نغمه
نیم رنگ تمام اجزای ناز ادائی صدای رنگ ساز و رنگ روح افزائی دف در دایره اهل ساز از جلاجل کوش بر آواز طنبور
پیمانش نغمه رنگ است شب و روز کاسه خور در دست کما بچه بیک شیر است آواز شکار افکنی نمرا طایر صدا خشکی سینه عقیق منظر
نغمه را بعبر بطر را سر انکشت بیان عنبا دستان زنان نرکسین و بر داختن با آتش فروزی فغان بار کوش زیاد بهوش کسی قواره
تصدای یا آب فرمائی مرغ چنگ را ذخیره با طرب نشستن کیب بحر از شبانه کهنه بزرگ و کوچک صنعت موسیقار شکر شکن غم
در کار زخمهای رنگ تار قانون از مقام ترنم شفا پذیر نبیند و ابر نیز دشواری کشودن فرد صدا از آن غیاث عنبا بخوان ریختکی نغمه

چار تار قانون حضرت عود ریز بر جویبار از غنون از جوش پرکاس [illegible] بصدای عندلیب علاج پذیر تر از درد سر بصندل تا [illegible] بزم طرب کشیده و ساز [illegible] رقص [illegible] صدای مطربان با نغمه ساز [illegible]
رقص [illegible] از صدای [illegible] از نیک آواز [illegible] از صوت [illegible] از [illegible] از [illegible] از [illegible]
مردم از [illegible] نغمه [illegible] از [illegible] آواز [illegible] در [illegible] خموشی را مقام [illegible] آهنگ [illegible]
شده [illegible] بر [illegible] نوع معنی [illegible] و [illegible] صفحه [illegible] علم [illegible] یعنی قابل تعریف [illegible] شد [illegible]
کاش قبل از [illegible] کاش [illegible] در [illegible] بکار [illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

زبده قلی سرطایر همین جدمت بازداری فارغ بنا شد و زبیر قلم شاریه ایلت واقعه پیوسته ضمیر شد بعد از شاه بیدار بخت
بمحل خانه افق شریف جلال فرمعه با نور جهان بیگم زهره بستر افروز خواب شد چون صبح شاخه و قدان
برافروخت و منصب داران انجم در پای زبرجد بدشت پس کوفت قرار گرفتند ناگاه نظر جشن خان رحل بر انور خان ماه افتاد دیده
بخواجه سهیل سنگ گرم میان باشی پیوسته گفت ای زرکوش تراجه که بخواجه سرای کامراج مرزبان باشد منصب مرزبانی بر انور خان ماه تعیین کنید
گفت ای سیاه غلام تو صاحب خیر است شدی که بزرگ درشتی می توانی کرد مطلب ناگفته در ابرو ملوک جشن خان رحل زد که از خویش رفت هوا دار آن
از خود رو نزدیک است با سلحوکه بر اجه چیز سنگ سیاست خواست که انور خان ماه را تیر باران کند چون خبر کامیابی دو از کوه اهتر بر کوه الا انداز سه پایان
آمده در باغستان زمین افتاد حافظ بلبل در حسن خانه آشیان اگر چه بند میخواند صدای تیر باران که شنید تمام خود را فراموش کرده
نماند دار غم باغ گریخت دید که روشن بیک شمع چیزی زرتار بر سر نهاده و قبای مروارید با دو بر کمر بسته چون بلبل عشق او بر سر خار گلیست
از بیک گریبان سر آورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر کمر دار اگر چه یار را که معشوق مرا بحرب زیاد تصرف نمائی
روشن بیک شمع گفت کای لوند زاده ولد الزنا تو کدخدای آنی که بمن فرزند میگوئی حافظ بلبل بر خواست که از شهر خمی زند
که روشن بیک شمع پیش دستی کرده بخنجر شعله خیز بر وی زد که از پا در آمد خبر بهم آواز آتش رسید حافظ قمری و حافظ راح و باد طرب
طرب سرای چمن چه بند حافظ بلبل را بر تاخته بگوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند شد که تو الله ران آگاه باش تا مبادا عجوزش چه
دیگر در بالا و پایین دربار عجب فتنه نظر بهم پیوسته فرمود که انور خان ماه را از ماه و تحویل ضیا بطوق زر بخیر در آورند شمع بیک
شمع را از نگین کنده و مقراض چه شاخه کنند منصب داران انجم از حقه تر یاد و غم راحت بر جشن خان رحل بار کجا آمد و مرزبان
پیش حافظ بلبل بزرگان مقدار و رشته آواز خمش او خشنده چنگ خم کار بعد بکار ترغ افتاد هنوز طفل غنچه با زین ترغ نکرده که جان حق تعالی
پنجه گل آنقدر روی خود را با خنجر خراشید که بر خشت و لاله خنجر چند انگشت بر سینه زد که سیاه از سیاه شد آواز حافظ بلبل در فتنه گرفت
نغمه حلوی حافظ قمری بند شد و دایره چمن نیلوفر دف خود را نیلگون و نای تراج زخویش را پاره ساخت سامان سرود سینه و خنجر طوطی و فکر مرغ شد

که صدای اردو ماه خروس بعرش در آمد سقا خرشب نیم و جاروکش نسیم سحر خیز بخدمت شده با پای تاوه و روب در سر استغنا عنوان
روز کاغذ کرخ بر تبه نظر گذرنده آتش که چاک سوار زمانه اغلق آتیم را برای مقابله دیدن مرغ شاخ همین که چهره نور افشان خروس آفاق
سیر تو افکنی چهره که مشرق شد کو تو الله حقیقت فساد شب را بدرود عرض سپاه فرمود منصب داران انجم که انور خان ماه را در سر چاه خوف انداز زنده و تیک
شمع را سر از شب جدا سازند زبان بادهر و حلاد حرم قرار بموجب فرمود عمل نمودند و هشتاد من حلوق و پیوسته تمام شاسان جمع حافظ بلبل را بطلب شتر و اد
برگ غنچه که نغمه در خطه تیر طلبین بنگ سیوند و قاعده دار انجم زخم زنی پیاشیم بر آتش غش داده نمود از پروانه کفن پوشیده در کنید فانوس فرمود ملازمان
درسنگی تخت نشین خاور ذره دار میر سیدند زمین آرایید سیدند بار نعوه که ظاهر را ملاشره از کور باطنی غیبت حضرت کنند لهذا در سنیان اخلاص شاسان
نماند واجب است القتل اتفاق نمود اند در این باب چه حکم شود فرمود که کدام شلاق باید میرسد که آن چوبدار آن شتعلی بر روز سیاه افتاده و در پای آن
التفات ما نمی توانند غیبت روکشت طلاخانیک بعرض رسانید که تا کوه مسلح قبیح خاصه صوبه الکه دعا نکشته منصب داران تعیین آنکه زمانه روز
خوش زبده اند و از رسم تعدی او نقره سلطان و میر و یاقوت و لعل یک و سیمان قلی و فولاد آقا و آهن بیک و قدر بهادر و باقی ترکیب تا قیلان
حضرت بر خاک نشسته اند از سماع این سخن آتش غضب حضرت شتاب عطیه بخش عالم بر افروخته که با وجود تعدی و شقاوت حرارت
جنبیه خشم عراق زنج نعل کوه مسلح خان و آنان بیچ و تاب در کمر شل افتاده و بر زانو و اجهه عضلات از هیچ پیشید خوف و قصد فرض بخشی
سکنه دار السلطنت کیتی بهو سوار پاکی الاجوردی شده بر اقبال زیر تو الفات شمشیر حضرت را مرتبه ساخته در این تصیبی عرض نمود که حضرت
سریر کرم و خشک است و هوا پر جان زمین سرد و تر از سایه سعادت پایه آن مرتبه نشکده را از خاک بر دارد هر آینه طبع گرید میرا از اعتدال
خواهد بنا بر صواب دید حکیم حکم را بات لوامع آیات تو افکنی حد و قت حاسوس زمانه بملک عشق چیز سیاه که نور الدین جهانگیر آفتاب بیه بخت سلاطین
انتقال نمود قابو یافته بهیا ظلمت از احمد نگر کنار سپهر بملکا لوبیا حرکت تا خاخان خاصل و خیز زمین قدم گاه نشکر انجم بمیدان جنگ
شتافت از یکی نیت بر بر خاکف الخصیب و شمس الدین خان سلطان حمل و شاخ زن قلی بیک تو روآقا زیاده سر جوزا و خمر فرهاد کرطان
و در زبده قلی اسد و اند دار بیک سنبه و سر کرد آقا راس و غیر آن بهار دو نیت قدم بیک قطب با جمعی از زرداران حضرت شدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنات النعش بر سر تنه نگفته اند مرا که شعری از شاعر شیخ یمانی نیست و نیز از شاعر شیخ یمانی نیست و نیز از شاعر شیخ یمانی نیست

در کتاب خیام صندوق هایی الفاظ آسمان یا در حضور الفاظ او معانی کهکشان پیدا نیست غزل قلمدان که دم تا قلم از نقوش سواد حروف

دیده از شکم سیاهی را دارد نخواهد بود هر چه در بهار طرح این قلمدان که نقاشی هر جا بنویسد نوع خطاب دارد نشود با استخوان خامه یک یک تر باشد

نفهم شد که زنگ بیت خوش باشد نه پندار که ما قلمدان قلمدان از مقطع خالی مقطع از قلم طبع برای کاتبان دارد خط یک چوب خامه غلط شد در تند

که مقراض الهم زیرا اصلاح خوش دارد بقصد آنکه بنویسد یا صل در مکتوب قلمدان نیز از شعر در میان دارد و دست نامه پرداز حروف دیده ام

سیاهی سبکه خشک اقتدار حکم سر مرد دارد حروف دیده ام کاتب غم چو چوب کاش بر آمد مقرب حکمران بر زبان دارد بر شعر و خط چو کید بر تیر

غلط نیست قلمدان یک شاخ از خوان دارد مدارش آنچنان شاخ قیمت از نوده نسوا که طغرا قلم بر کف بدل امتنی دارد

لقد ارانا النور نظم

در تیره زمان چند دلگیر شدم از غصه خاک آبی پیر شدم اشیا بکعبه کعبه چو خوشت

در فصل بهار سوی شیراز شدم روز فتنه کوه سار را تیغ تازه شرمت کشته کمال میزه جانشین کمال خشت با آنکه خوش خرامی طوبی دارد نشست انفاس جمع بهشت

بهشت اول چو گنجی بجان فزائی هوایش غنچه حلی از پژمرده که او رسته و نشت طبیعت فضایش غم پیر سر از دیبا بکنار نشسته نسیم کوه سارش

بلند طبیعت را بفکر نرم خوشی اندیشه و شمیم شمارش منقلب خاک را روشناس اعتدال ساخته تا سر خرم و اهل بهشت با مردم ایمان نسخه

بمعنی استقبال اصحاب النار و اصحاب الجنة بر سیده چشمه بدان حباب از نهر تسنیم باغ میخواهد و جلی بر زبان موج از خوش کوثر خرام مطلبد

نم او سبزه سیراب دهد گلهای ترش سقی عمه بهشت دهد بکشوده چشم کوه چشم هوس تا چشم خود از چشمه او آب دهد

برج کوه کنار آرایش افتاده پیوند از برگ زینت چنین خصالانه داد نمایش داغ در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و دم انگلی مشتهای ابلو را

در خصال خود دارند که برگ است که از دروازه بنگ و چشم مینه خوش دارد که از کنگره برغوره صبای خنده نوازی غنا شهر قرار گرفتش بگوید

باد را از زیاد تا پای در پیش او در از افتاده و جویبار از عطا قبای در عشق تیغ فرا در داده و آن شبه فصل تموز شنید بهتر زهار گشته یا تام

خرمن از زیاد خاک داد کوه هوش بسر و قدش نهاده صداب رو آن جیحون شی اینجا فرد تسازی بنگ بمرتبه روح ندارد که قوت شراب

تواند نام بر آورد بلبل این مقام بلکه اغراق روح العش ساز دم زند آهوی اندیشه بر مرغ نفس با کبوتر حرا نمی کند کیفیت صهبا ابر بهار را

اوج پیمائی تر دماغی کهکشانیه و نشاء زمین کوه را العقیق سر کشی رسانیده اگر نسیم فرح زارش دست بتحقیق تفحص کشت یوان

القیا را فی جیحون از مصحف گل مرآید روشنی بخار چشم تر آب و موج کشیده حوض او دفتر آب قواره ندارد و یکقلم شبه نشست

سنه همچو چنین الف بر آب چهارم راجوره اگر پسر میدارش کند کم کوه نمی افتاد آدم صفی بکجو ملی بکند میدارد و اگر خرمن زبانش

سبز رنگ نمی بود مگر خضر نبی سبز پوشی کف بمی کشود او عکس گل خاک خاک چشمه تازه پاشه و از سایه سر قوا آب بحکم خرمن شعر

اگر نقاش صنع صورت سبزه آن را بنیاد خرمن کفاف صدف لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر بیند بیت کند مرشد سبز پوش ابر از نوع

دارد در آب زلفین مدارا از خوش کم سر ستاده در هر طرش عالم عالم صنوبر از هر بنا پنجم تنهسطح هوایش از کلها طرح

بر صفحه ابر میدارد و روی زمینش از نکینی غبار کمال از نظر در نمی آرد بلندی روانش حرف بستی عرش را بر کرسی نشانیده و شعله

روی سحر آفتاب را از آفاق کشانیده خوشش عرش و سی آب آئینه صفا بر انوار نهاده بجهت شانه کهکشانه و زمین جای کلهش از آب روان بر روی

ماروبان یا تلیتی کنت ترابا نشیده و از موج کیسو خوشه بقصد خرامش نمک مرمر بر خاک افروش طاق ششم مرقطه او شبه ابلو

و حسرت او خشک شده آب کهکشان نعوذ او بت سهی بالاشی اگر آب فکند بر سر خوجه چهار هشتم پیر محله بزور سبزه سیراب هر کوی صد مهان زمرد را

خاک ما امید هو تقوت الاله شاد اب هر شیشه هزار کان یاقوت را بر زمین میزند و آنجا رش خرمن نقش تند روز نیک بست تر و بار

افتاده و جویبار شبه خرمن چشمه طاوس بغوطه کاری کلها داده اگر بآتش لاله کاله نقره مورد جوش نمی نوبت آب قلعه کوهش سیم کند خرمن

هر که این آب آسمان پیند را اندیشه معنی و از آنجا تا آسمان ماه را نفهمید بیت از قطره شده بوسه بر پای در کوه فرو موج فکنده بجهان در سر کوه

یا از سر کوه بنداره هر کز چون سر کش کوه طوبی جا بر کوه هفتم بوته بمناسبت شبه بارش نخل طور شجره نجات میدارد و بمناسبت جویبارش

چشمه کوثر نسب نامه لطافت مرآرد هر کوهی زنده پیل احمد است خرقه پوش سبزه هر شبه ابراهیم ادهم است جبهه دار سبزه هر کوه هوایش کلهای شاداب را

دسته مرینند و فضایش لاله های سیراب شفق را بدانی نمی کند از کشت زار مشتقین فی کل سنبلة مائة حبة پیدا از حوض شبه

معنی انبتها نباتا حسنا و انبتها نباتا و بدا ع پیچ تخم زمین کشته به از مینا سبز و زنا که خوشه خار سبز در جوی نصیب اگر بعد قطع آب یا آب شود کاشته بهار سبز

هشتم پیرهن چین اگر سنبل شب دیگر بوش شد سفید گشت پشته سبز فلک را معدوم در آن نشست اگر نسیم ماه از بدنش بوی میدهد منت آب از سر چشمه آفتاب

نمی کشید تندرو شکار بوزه بحر فی تحتها الانهار ترصد او کبک کوهسار بتر تخم قبها عین جاریه زمین نواستقار مرغان از هوا بر شکار آب

و آدم آبی را از خاکش بر زند که بیشتر غبار که وار اگر از زمین جز نیز بغرباب شکفتن خاک فیروزه می میزد از بهر آن شجیع بنا کو شکرف سر چشمه مرمری

شده و خاکش صرف بر چشم چرخ گل می افتد از رنگ سفید آن کج کار بر برف اگر چه از پای انگشت پیر شکوه تا اهل کشمیر بهشت نظیر اند که مشاهده است

چون نسبت تماشای گلهای گوناگون طرف مشاهده بی طرح میرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوهر فنا الا جهان جهان حرف تر شده و ده ریخته از غایت

طغیان نسبت عالم عالم شکفته که بر گوچه بازار آمیخته مصرع گل و نهر النقص غیر الهوی را معکوس فهمیده و قاری سنبل فان الجنة هی الماوی را

مخصوص کسی ندیده سر مو روش از بلند طبعی با تخلص وار دو صنوبر معما گوش از رسائی ادراک عوام ادمی میشمارد از هر گل ده

صد بت تند و طرح نقاشی می برد از هر قطعه خاک نمرار جام طاوس سر مشق گل کار می کند کشمیر بهشت پیدا رود دیوار است تا چشم کند کار گل و خار است

کو صفحه نهان شود که تعریف نقش جوی قلم از آب سنجی نرسد شمار است طغرا شده بنی تقریر سخن سر سبز از او یافته تحریر سخن تا باسخن بنا نقش سبد

کو است بهار را زمان کیر سخن ای خوش دل صراحی جام از تو شور سر تقل بخته و خام از تو دو دیگر چنین بشو چنین خم آیا که بهر سود دهد کام از تو

ساقی نامه شب نشینان بزم سخن شراب حمد خالقی سر خوش اند که ساقی حکمتش پیاله ما را از باده مهمات پر ساخته سحر خیزان حقایق کفتان شراب صدق

خوری اند که مطرب قدرتش دایره چرخ را از پنجه آفتاب گرم نواخته از پیمانه سنگین نعمانش خاریان سیاه کوهسار را از افتاده سیاه مستی

نشاط و از جفا ته طوفان اگر آمش آب دریا بار از موج در آمده تا زکه قصل بن طبا تاثیر می شود قش عرق شبنم بر اندام گل

قدح کش صحرا و از صفیر نی خوش سیوی غنچه در مقام بلبل لب سنج رسیده لب پیاله با علام او کویا را انا اعطیناک الکوثر و لبوش

صراحی با بهام او شنوا فصل لربک وانحر فیکر نکردی در وحدت روش نکشتی اعانون چو دف پوست پوش نیز نی چو از بند او تا ره شد

نفس در گلیش بر آواره شد رسوز فغانها مجلس فروز کند عود را دم کش عود سوز بدو بزه تا نوا بخش دف نهد کار طنبور بر کف دف بدست چرخ زد آن گل باغ

که بیل پر شوق و دماغ خرام خود انرا چو سامان کند بخوش از عشق بی پایان کند برا کنیت بوی رعنایی سرو که صد رنگ مستی و بر تو زد

نفرمان او در کف مرکز گل جام گلبن شد ز نیر بهار بهار آورد او بیغم تر و خشک ساغر کش خرمن از تن طاق چرخ خرمن نرخش کار رنگ دمیده

و از مستی آب گلشن گلشن تر و ماغ گوناگون جوهره نسیم گلبن در خنی نه هو شراب سبز میرسانه و شمیم صد برگ در شبر فضا باده زر می چکاند

شاخ درختان که گل بهار بسته قوس و قزح داده و بر طاب برگ سبز نوم خشبو در پیش طره گشته از بهاره گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت جلوه

نمود الورد الاحمر من عبرتی در شان او صار غرب از عکس لاله عذار انجم بجهه حسن گلبندی و از پرتو آن زمین رو بان گلشن دایره فلک زیبندی

مطربان بحر مرغ ترانه فادخلوها خالدین از نار منقار بر آورده اند مغنیان مخمل راغ زمزمه هذه جناتی جمع بسته تار آورده

ماکوی نسیم در کارگاه اطلس گل چه پوست آمیده شاهد صبا در تار و پود سنبل روی پیش میرود و از خلعت کار بهار بی خود بر منکی بدیده

و از تشریف بار زیب ساقی چنار پای کشیده تفسیر الیه المرجع والیه المآب از چهره گلها معلوم و ترجمه انا انزلنا من

السماء از جبه سحاب مفهوم باران شانه بر سنبل کرده نشسته و شبنم آینه بر روی گل داشته دو سیم تر و تازه نهان مهکام سر بر شد شمال

موضع پیمانه رسائی لاله مقام سر کلفتش زاله گل کوزه ساقی را میرب مشی را که چنین شقایق جامش را از خاک بر آرد شد بده ساقی

شراب ارغوانی که گرد لاله کمر رنگ خرابی بهار فیض دارد شیشه تو بو دیزش چو نیش پیشه تو بو دیزش موسم قدح میروید از خاک صراحی سید از

شاخ چرتاک اگر حوری بیاغستان در آید برنگ دسته ریحان بر آید از آن نسیم سحر خیزان امید است که از صبح سعادت رو سفید است بیا بلبل بشو هم آواز

وف گل کو کنی با بچه ساز رنگ غنچه چرخ از رخ گل بر آید از لبش آواز بلبل روی بر تو سالی بنفشه ترانه که شد موج حیات و جفا نه

بزمین خار از این فصل طرب خیز کند گل خبهای نغمه آمیز بمزده ساز و برگ گشکو قرض که وصف گلشن معنی نه زند فرض در میخانه

پیر مغان عمر تیره عرض نکشته که سقای سحاب در آب پاشی دریای عمان را خالی نکند و سلسله میخانه بدر جطیل نشده که فراش آفتاب در خاکروبه

جاروب شعاع را در هم نشکند و غدغه تاک حوادث را چون دست بیناطلبی بدرش رسیده از حلقه قدرش صدای فمن کان امنا شنیده

چون کتاب نور بر طرز وصف روان نیان در دوات نخت بحر بسقاهم ربهم شرابا طهورا کلک یاقوت انگیخت انفاس معانی در بست نداده

اگر هم شب تیره دیوار نشست کند تصویر نتواند استاد و خط منحرف طبع که استقامت راه میکده را از خلق نهفت مثال الله هذا صراطی مستقیما را
بچه طریق تواند گفت شراب داروی کرا که طبیب جرعه نیاز پرداز استخوان جرعه باده صهبا ایست جرعه در بیت زد چون عکس جامش بخون کرمی
برابر افروده دل تافته جگر لخت سقفش سنار وصل خاطرخواه یافته قاری مصحف گل که فوت سر مینا را میدانند اصلها ثابت
وفرعها فی السماء و ورش او میخواند قوم سبوها نامیدند اسباب الهیات غیبی است و قلقل کردها قیام مقام حل لا ریبی زهاد کریدن هبوط فیض
نبرده اند ربنا ظلمنا انفسنا حای خود شمرده اند کاخر که دریاها را ایشان تواند شد بیخانه است او طرفی که چشمها را محل تواند گشت پیمانه
اگر دین مضطربه شکستگی نمیرسیده در سنی اذا السماء انفطرت اهمیدا گوید چون از خمر تقرآبه شراب زد در دل نگشته والشمس تجری لمستقر
لها نظر گذشت چشم مرا حرکت بیت میفروش که بیاری حجیه اش که رساد گوش پیاله پر آواز باده نوش که بر مضطربه شرکی خواند عطسه
شیشه را صدای سلسبیل و صخره رطل را مژده ندای جبرئیل مشنوی بیا ساقی امشب بمیخانه بین چراغ مینا و پیمانه بین بهر بیت این کاخ
فرخنده پی بروجش زمین زخم های مرصع خورشید این سهمان قدح های نورانیش اختران چو باده صفا بخش صحن چمن طراوت افروز دل باغ بستان
فتد پرده مغیب در پای خم که سازند لائی تا لای خم معنی پیر میخانه کی شراب بود در میخانه کی در و مجمر کرکند ساز خوش شنو از ترنم فروزی
چو عود بهر زمین مقام پرواز انتظار چو کنکول عیک قدح نغمه سازد ز ریش خاکش از رعوی گشته پر گل صوت روئیده از بام و در بلبل چنین
نغمه کهه حرتا که بر چار دیوار او پنج گاه شد از فیض میخانه صحرا شهر مقام لب طرب و طرب بهار و مهر محله خوانان دیده که خامه بعزیز نقش صدا از رو
نگیرد و بکوچه شوان رسید که نامه تو صحیفش آواز دف پذیرد بمقتضای لکل مقام مقال گوشه نیست که از اقوال بر کار خانه نماید و شوخ خوان
صوت عمل است را بلند آواز که نرسد روزی نرهه که مطربان ترانه بمن فتنش نفرستند و شبی نیاید که مغنیان ترنم بمتقبلش فرو نگذارند از شیشه آواز گل
نغمه بمقام دستش رسید و از پرده ساز طرح زخمه سرا هنگ نمایش کهه و عود گر بر طرب بهار نغمه تاب انداخت آتش گر در مقام صدور گداخت فانوه
در صفحه طرب بسطر ساز کف کشود و از قلم مضراب در تحریر صوت مدید بیضا نمود اگر طنبور بند خود بست خط نمیداد ترانه را از دلش زیر پیکان
غرا قدار نشتر غم چند سر کشی مضراب ایام خود گسیخت از مقام حجاز نواز بهیچ راه نتوانست گریخت حرتا که از نشست و کشاد باتار بند ندارد

وازقوله ان مع العسر یسرا بیان آرد موسیقار قطار جاه ذرای نغمه گذاشته بلبان از کثرت نغمه حاصل بر دار تشنیف گوش نیست اگر چه نهاد نغمه بعلم زخمه
مطرب مست سوز مغنی بانی نغمه ساز که ایرا بمعنی گذارد و بهند انگشت خشک شده بوسه بشمار دغیک نیز کوچک فوج غم را قبل ساخت و از نیز فلسفی
کمانش در خانه را یکبار ساخت باب ضعف شهر بر زانو مطرب بیاده و از بیغمی شوخان مطرب بیوستی افتاده ارغنون که بصوت شیرین و فلاطون
تازه است در علم تهی دستش صندوق پر آواز رود ساز و بر کرسون بیکدیگر آمیخت و از آن خشک بند صدا تر و تازه نگشت دف خیره و سفره
حریمین در میان گرد تیره و بر کنارش طلا و نقره طبا نچه خورده جنبش کرد شراب سوخت پیش قیمش یکدست حرکت کرد و گذاشت خندان باش شوق غفل جوشیده
وصلای عاش بر پنجگاه رسیده تا کنت بصوت پیمانه داده و در مقام نشاط افزای باده است مشنوی طغان شاه مرسر بخت و جام کند کامرانی
چه صبح و چه شام چو آید بر تخت پر آب و تاب نهد بر سر خویش تاج صواب چرا شاه چینش نخواند کسی که دارد سیاه طرب بسی
گلی گشته کرسی نشین ایاغ که مسوزد از عشق او لاله داغ چو انگور این باده ریزد بخاک کشاید سر چیدنش دست تاک مصطفی شراب
که بیکدر و الاف بود در شش از صفا صاف صاف رقعه دریا و لاسی بالغام مهر طلعت امروز که هوا چون هوای عاشقان شاه گردیده
و در از صدف خوش خوبان بصورت قطرات عرق فرو چکیده عرق از گرمی درون بهر هوا از کوچه های عروق بیرون آمده و از لعل یاقوت لباس
یاسمین شبنم بسان ناگلی نازنین شده نگاه از پیم سوختن بخش خانه خرگاه بیرون نمی آید و دیده از خوف رسیده باده گرم در چشم
بر زخ نمی کشاید در از پیاله بانش آفتاب ستاره آتش بازی فرنگ از عرق صدف خیمه موجسته و ماهی در دریا از آتش هر تابه عکس خود گشته بکس
بر بلبل مطرب نمی نماید و موج بشیخ در آتش میسوزد آب گوشی عرق آتش آب است و آتش سوخته که حرارت آب هوای آنهوا نیست کباب آتش را سوخته
و آتش از آب فروخته جان بان سمند در آتش بگرمی هوا ساخته و صل دیده هوان آتش از آتش برنگ زنگی در بوته سینه گداخته القصه تعطش را
روز بازار است و قطره آب زلال شوره که تسکین جان شیرین شوق الله عنایت فرمایند مجمع الغرائب چه نویسم و از وسعت دریا کهم که محیط
اگر بسخن بنویسیم کم قانون روشن تا تار صدای موج ساز جوش و خروش کهه و کوه مطربانه در کنار خویش بمضراب سیش خوارش در آورده
گرداب با چشم بر دل افتاده از رقص نشسته و حباب دوزی که یاد در بحر هستی نهاده عهد سر بازی با هوای او بسته از چشم پیمانه دنیا آتش

چراغان از صد فهار و در کنارش صد هزار از صبح کامیان غواصان نقشه بر آب نعمه اند تا سر از پایانش برآورده اند خنده زنان و تبسم از حاشیه
تا بر دهانه حبابش پیوسته اند اگر شوخ بختی با آتش در آید و نظر شیرینی نماید هر گرد دم را غنیمت شمرده در این آب خواهد
دم آتش دم سرد است اما سرد و از سیاب شیرین کوهکن اند هر کس تمنای لالش از سر و لرزه افتد بر دهانش نیست که لالش را حرف
زار تیغ چو بین کر شوخ تر زند از نوح ترش در جوهر شوخ کمی چراغ از نور آتش بلوهم چشم بینایان حبابش کم را آب و شک را دم
مطلع عکس گل سرخ و زرد است اما کشیر و پریشیش بکهاست بوش گل کم پرش حبابش زینتش سبز تر از آسمان است از موج خیزش گلهای لالهٔ طفل غنچه کمر کشتند و در
بسته و از بلند صدای نغمه غافل محمل سبزه از خواب رحمت جسته هندو نژاد آن سوسن آتش غافل شقه رنگ است و فرنگی صفتان نور و فرنگی صفتان
یکدیگر گلاب در دست با عجایب کار رو هوا چراغ لاله سوزش فتیله بر روشنی پیوسته و بسحر کار رصیش جمعیت حسن گل در آغوش پرنیان نشسته
بتاثیر ترتیب کاشی غنچه محجوب بگل سنگ و در زبان با قصاص صفای چشم نرگس نظاره سنبل و بنفشه در بازی کنان که بیاض
علم نکشته خود را پیوسته دوا آبی که بر پای بوس کارش دست تیغ خرش ایزه انکار دنا رکیل خس پوش با ترک لذت از بیم محرومی
این چنین نیکده در خرابات انبه خضر لباس بجامه اینکان شیرین اساس با ترش روی روزگار ساخته کیسه حلال صورت تشریف از نار غم
احتساب جدائی خم تا پیهل بیاد دلش از الم امکان در بکر فتکی علم شوخی بصبح بیخبر کس نهد کام از نقش پا پیوسته در دام ز بلبل
بان طاقت یکرنگ لبش در غنچه که خندد با هنگ کند پروانه از روی تو گل گذر بر شعله آواز بلبل بیطاقت عیش نیست جلوه گیر
یار حاری بخیر سواری گرگند زیر پیاله نشو نعل سمندش بر گرد لاله تذرو شیشه سیر آهنگ سازش گلابی لبریز نوازش از دست قیاس لاله از حیا
لگد کوب طرب ساز و گلوی مست از زهر مرگ دو باشد بسر آب نعمه چو بیاشد بسر فغان مطرب و بلبل هم آهنگ شراب و صعیه پیوسته یکرنگ
با نوبهار نغمه دمساز گلاب اگر هوا شاخ آواز شوخ چرخ دم کش آواز شاه جنگ برارد سوز صوتش هم آهنگ بصیغه نعمه در هر گوشه داد
ترنم خانه زاد این مقام است شوخ چرخ طره بیدار هوا خم در گیسوی گمانی زند دم نسیم خطرها ز آب است سر عود در کف از نوع حباب است در دیوار مست از نیاز شوق
زمین بلبل آسمان پیمانه عرق طبع اگر کاهلی نکهت بر خصار آفتی دیوارش سست بنای حسن تا قایل نخند بیخواهد بود زمین عرش پایانش کرد تیر بر حرش

حوارده برج فلک را خورشید

حوارده برج فلک را خورشید نخله مشق تردد گلبوق تمارهٔ نکهت دانهٔ پاشمار کواکب را بسیر جهد انم در آورده در دایرهٔ فضایش و سعت خاک اطلس
مگر زنشین و در جرگهٔ هوایش نسیم انشاء سلسبیل نقش آتشین بقایم حقانی زمینش سبزه آبدار ثابت قدم و بزابت مینای آسمانش از نوبهار
همه جا علم بسازش نسیم طرب انگیزش و سیقار کنگره نغمه خیز و بنوازش خاک آتش آمیزش بعد هند قنا از آب سر و لبریز نقاره نوبت با صول
شادیانه دیدان قلعه چشم و پیمانه ارباب عشرت از دوق ساز و برگ اعتبار کهواهد فرستاد آتش مرآب بر و کار آورده بازارها سر بهر تر کان حسن جواله
حوکلان پیوستی اجاره شیشه و پیاله سر گذر هوائی شده پای کوبی رقاصان و پای غرفه بدام افتاده سر زلف محبوبان کوچه ها که بآب آتش طرب سرکشته غیر عاشق
پیشه هر روز نکذشته قصرها که تار ساز طنابی کوچه فرشی بغیر از کل و مرزیده منقوش بهر سو نازنینان قدح کش از آب افروخته رخسار آتش فرو پیوسته تا گل
جام در دست زنیار حل سبیل سیه مست چشیده توبه تا زان لعل خوکام زموج لب خمیر کرد جام کمند زلف او اندازه چین است زهر موش رسا خونریز چین است
ندانک غمزه از خط پاک نکهت سایه تش هم تو بر خاک ز لطف آمیز سبز نظر فرقه سر نظارگی و پای غرفه بر بستی کرم اندازه بلند کشتی زم بقصد کوه چه
مس را سفر اینی تمام اگر دو هر کوچه صد سال مقام است مکدر تا دلا داغ از ندا مثل مقصد آگاه تا قیامت چو طغرا صبح هر گل پیوسته شوبان بر آن دم صبح نشو
تجلی شعاع خرابات ملا طغرا یکشیر بعد فصل خرابات عالم نور بر طالب فیض دیدنش من جز خود کوشی که بانیی باغ جمع ساز قضا آورد نهال شعله گلشن طور
جا روشنی خالیست که پرکار تحقیق در این کوه سار مشاهده نماید و از بسیار شعشعه کم تواند بجا بخشیده دیده کشاید هر طرف پیشه بیشتر روشنی الوان
بر سر هم ریخته و هر جا کوه زمینی و خشان با یکدیگر آمیخته در خاصیت مسیح زبان تکرار ورق با قبایل نموده و بوی بیار شرق دامان خواندان طومار صبا لب کشوده
بدستیاری هوا ان با ثیر سفید از فواره نور می نماید و بسر کار بر کرسی سر بند آب یاقوت بنظر می آید آنچه سیمای گرمیان در بوته اند اخته
اکثیر ساز مهر کان ذهب سلیقه و هم جا نقش بهار ملمع پرداز کهکشان طراز خرامان زنان ساز دست بر آورده بعشاهده مذهب مصحف گلستان مرد یک دانه
کهربا و نظاره حل کار مجموعه سنبل آبنوس مژه شوخ طلا از عکس برگ درخت نشسته مژه زرین بر خاسته مینای کبر شاخ و دیده نور کهکشان چنار
دستش دلکه خنجر طلاب زد و قمری مرتواند بطوق صبح پرداز عکس رخسار آب را با آتش گل افروزان نکهت چشم حباب نیفروزد و در آب بوی نسوزد
گل و زنجیر هر کام حسن خود را بر شیشه میداند و بلبل در نغمه خود را سوخته عشق خواند بمقتضای فصل طفل شبنم لباس ساقی پوشیده و بقعوای

مشوم گل تره و لاله دیگر بنفشه جوشیده و کاغذ چرخ دارائی شب اندر روز من فتنه و دکاکین گلشن بجای اسلحه گرسازند روز نسترن بتبریز رسید و شام سوسن بصبح انجامید
سبزه بمژه آفتاب سوم جشن داروسه برگ از ماه چهار نعمت از زیاده مرتبه بر گرد خاطر شعاعیت شک و گل بوستان آخر کریت خنکی آسمان از آتشی ارتشی تلوان بوقلمون
و زمین و شاخ درختان گوناگون تهوده زنگ بست طراوت از فروشکاه کوه صحرا سرمست شاه سوسنکی زشاه اپه نغمه بلبلان و لاله آتشین ناخن خزان
شرر سازی نالهٔ فاخته دیر خشک تر آتش انداخته اگر لاله گوید آفتاب چه غم ساغر شد تهی از شراب خزان صبح صبا و سنبل کشید حکیم بیوقوف که دید
زغرباب تجارت پیچیده بصبح خرم اثر ریخته از آنجا که مل نشین این جمعیت بهار رشته طوبی ندانیده که خزان پیکبار که توانش نعمت افکند بکار دین مستان
و بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار بلقای نیک بهار خزان اندیشه آوبوی برگ زیبا نشنیده از جوش سبزه کوهسار مرد سامان کشیده و از طغیان لاله
پشته ها یاقوت تهمک ان رسیده و از بنفشه و یاسمین زنگ و دود حلکه از ریحان سبز ترو تازه کمیر زد بهار دیده کان کشیر را چشم خاشه ساز
کشیر است بهر دیار که گل کوشان سبز چمن نیم شبنم کوبنده کاشمیر است آنجا عنقا اجزا رسان مشروط بالا کمیر فصل چنانچه باید در باب تربیت مواد الیدی نماید
لاجرم خزان لباس زرد نسیم را از شاخ و بالا گلشن بیرون کند سوزنان با آب یاران و صبا بی رفیق نشر اشت و شوخیده تا بدست یاران نو بهار بهر از اول
بلباس کرشمه در آید و مرغ انجم را بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند و زعفران از ارش تخم خنده کاشته اند و خرخر من شگفتگی بر داشته باغبانان
بنهاکردن گل تر آنه مشغول و حقانا بهاشتن تخم نعمه جلب محصول در کوچه و بازار حسن ریخته و بر در و دیوار عشق پخته زمین تهیه یاران بدرد
و گل بر هم خورده و در آب غم گیرد و سیلاب هم چند بتندی نماید خاشاک از جا در نیاید کان نیست دیر بی شهر بر از شراب هر چشمه رهی بود در شاهراب
کشته خم باده آتشی چمنش فواره گلون مرنای شراب گوتاهی سخن در تعریف خزان دیر گلشن دراز است و عندلیب و قمری در سوز و گداز قوت نامیه
انگشت زور آزمائی نمی گشته زرده بر صفحه خاک اینچنین بیرون نمی افتد رگ از غوالان اگر بفشار در آید یک آن خون شفق بر آید آب
و آتش موج بر آورده قطع آشنائی گول کهه کشتی آتشین رو یا گل شد گذشته و آب و حلقه گرداب کشته شور چه دریا چه صحرا چه شهر و چه جزیره
بزغوا میدان گل روز به شوخی چرخ رقم زد بر آب تاک نمایند یا قلم شعله ناک زند بید مجنون دم از عاقبتی ندارد چو پیران سر از جاهلی چمن زادگان را

غمگسار رسید دل دختر رز بنوک کشید چنار از فراق جوانی سوخت چو پیران را زبر کرد حشم خجلت ریزی نشاندن گل آزرده بعنوان سیمین چمن زمهوه دیانت افتاد ارمغان
که روی سخن نشد بلبل غرق بنطبز بزرگان بی غم رفتن جام کوچک و بی شرکت راغ مایل در آمد بزم فروشی سبز پیران چمن از شراب زرد طرفی سیاه افتاده
نازنینان گلشن بکام باده ارغوانی دست و نهاده سر کرسی بتبه پا معور نگشته که جام از دست بدر و نفشه بدرجه پنجو نشده که بر بجار با نهند از شراب دیده
گل غنچه هر آزرده آوسیاه مستی یکان طبع لاله خورده آب کین آورنگ سیمان از رعشه خمار ریخته و رشته حیات سرین از خمار کشی سنبل از حضور
نمیدارد و زنبق خویش را از رفته ها شمارد شعر بر غم کند کز خوبان گلزار از زبر جوانه مرغ شد از کار از جمعیت فتاده نظم گلشن پر زبان گوشه نشین
سوسن صد ار پاره کی دار و دی گل بعکوک شکستن سازیل است بر کار از مشقت دید تا شیر بدار و بعد از نیز حاجت بجز تر اندوار و مشبه و حرخ داند
که بر پا و بر شش هم گل نماند بتها می فتاده سر و آزاد اند غم و چرخ چو خواهد استه نسخ در وصف فاع فیض بخش از خوان فیض تا نقش گل بخش است
بنشسته انگیز زنیم رسانشاخ گل بر روی هم می جهند و بتعبد و بازی صبا طفلان غنچه بر یکدیگر می رسند سوسن بهند و علاوه آتش بر سر خزان کهه و زنبق
فرکی مشرب بر داشاهی لباس کوشیده لاشیر صفت در مقام عاشقان شن و بنفشه دیو صورت در اندازه تنوره زدن از غوالان لبرز روی با قرآن خوشنود
و زعفران در پیچه از بر اعضای عدیش در چرید جنس گل عنبر زبان بقفا بنا فرمایند سر آورده کیسوی سنبل چمن گل عنبر بر زنگی میل کهه وقت سبزه بر شاخ از
مرغ باد گاه رقص و بیاس و زمرد میزند شعر صنبر بر بوده دهان را بر بنفش بر زنگ سبزه تنه گلگون مهندی خضابه چنار سان خورده گلزار جوانان مست بر
زغال رخت زرتار سفید اند رهد آب طلا و جوی گلزار زنبیل از غوالان از زنگ و دیگر از آن و سرخ می پوشد مگر تا که بوزرگ شد زرد و شیر پیران تاک بر زنگ کرده و افلاک
صنوبر مست تارش خسته خسته مگر تر بلقد خویش بسته مده طغرا از کف ساز سخن را چو بلبل مرغ خوان شو مرغ را از دعوی الاسرار کش فغان از ایتم
تازه ترکی از انگیخم خزان زمینداران سبزه و پیاله کریختن و از تقدیر سیاه مهرگان مرزبانان سبزه که در فکر جلاء وطن غنچه را اسپر با شاهکار کشته از اخاده
و قرابه شاهان تاج خورشید و بهر عیت نهاده ریحانها شبنم را بسته بنگ را بسته بنگ را بسته که نگاهش تواند داشت گلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورده که تواند جان
زعفران هم چند براه گریز نشسته بخط طبیعه عطا پیاهی نیافته نیلوفر چو جیب بشیر در کلاه دار و سر باب فرو بجا کاری آرد کمال تجهیز دستار گلهای پیشه بند آنی
و تیر نگرد و طره سنبل هر طرف نظاره جنازه نسیم بطریق نکهه که محمل تعلق بر زمین نخورده و دست پای خزان را غلبه کند از گل خیمه تر از سر ساز دیگر

زر سوت مراد صنوبر کبیر و یا علم بود و یخ جنان زکری پیدا نمود مثنوی چنار از دستگاه زور باز دارد و سنگ تیغ در تراز و دست کرکس اشاره سنانش کرد و شیر
از دهشت زبانش نمی آید برش از دشنه پیدا ندارد و جوهر او چون تیغ خورشید گل صبر کرد از زرد کوش است خورشید خراسان زره پوش است اشاره بهر فتح و سوسن
شیر بر سر آن گلخن کند جلوه شبنم کرده شد کجا خنده اش زکریه ده شد مصنوعی خود پیوسته این غم که بر خمش کرد بیت مرهم شده صنعت کار گل فواره که صفرا از دو
بدستیاری قوت ناهید در صبح خم زه آتشبار زره ندارد مثنوی ابر چشم تماشا کند و لب بتحسین باز شود مشغول ناشیانه از چرخ دست آفرو زان دلها انس اما پیش
پیش آورد زان سبب صرف صید چراغ و شمع و انگور مرتب هزار رشته در آورده شاخ عناب مشک موانی انداخته و در دست بفکی چهار پایه پرداخته گلهای سرخ و زرد و سفید و بنفشه
آتش پاره مرغ و ذرع غنچه گویا چهار مغز فرو نمی آرد و چنار از زور دست بر دامن میکشد مثنوی نه آتش بلکه غنچه آب و عنبا بدام از آتش لطف ده بند دست حلاوت بیکه بر هر مرده
زبان سرو شیرین چکیده انا خنده و طفلی کشتاخ گلنده دست خود کرده شاخ زده شقایق و نیش از شاخ چوگان زبیه کو لذت از فیدان کرده و در کار انگور پاسبان دیده
یاری کرده دست بیت از شوق او دوش بصبح شاخ قند غنچه سوراخ سوراخ اگر چه میوه شیرین زده صف هر گلهای رنگین و فرا کف بیغم کر برگ زیر ابر بخشید
خرمن بر هم زن سر و سعد شد بتاثیر و عالم اصل عرفان بهار تازه می آید بیان خصوصا زه نمار سرکار حسن طبیعت حسن حسن دار اچو بیکن بید در فیض نفس را بهار بیان
نماید خار و خس را شکل منصور گیرش نمونه از روی حاش بود شاهد عارف شق اندیش خلعت دل کجا کش و اگر نه تیر رعایش در آرد و چرخ فاول ایزد الفلاک
تیغ باطنش در شد چرخ حرف آخر کو کار طاق دست قدرش اگر صبح از ازل تهلیل نمی شود سبحه افلاک تا شنم ابد در گرد شش بر بود کلاه فقرش خیاط
بر چشمه حقیقت دیده کشاده چهار آستینش موجب آب بر دو خانه وحدت داده شاخ سدره بمناسبت عنایش و نشانه و در سیاه و شجره طوبی بخاشت
نعلینش منظور بهشتیان بخیه خرقه اش جنت از ناسوار جو پوشیده و بند جبه اش زبانه آخر حرف لمع الله کوبیده ابریق قناعتش از سر چشمه حیوة پر
لبالب و بلور یا خلوتش از شیشه شیر و یا مرتب کمر بند و حلقش دایره افق بجر بید او تکیه کلامش قطب فلک تفرید مثنوی کاخ حقش در حجره خانه
تهر کهه است ترکش بر شانه نگفته پیش او بهلوان انا زعلم معرفت درس الف با از وجه حواشی شیخ عطار چو گشته در ریاضت خانه پیما بزور باطنش منصور
حلاج نهاده سر دار فنا تاج ندارد ایزد از نگرش عار بحمد الله رشید و کار رقب آستانش کوه مار زده صد طغرا بخت سیمان یا کوه خوش نشیند
زهر جاهل عزت بجنبد بخدمت و زر و شیر و از یا بخت ستاره آب دل و دریا بخت زهر جانب خبر از باغ و گلش زعکس میوه دیوارش منقش بنا کوه خلایق نزد دل

زر اوج قوت و جدول ای صل و در صرف صبا غ میوه دار و بهر جانب از عجائب زرکار فرمان اختیار تو تقطیع کرده اند خوشا آن نیت سفر از دل بر آورده
در موسم سرفکاف و صبح مرتبه و زمین خود از و سپید شمار و دل بتکی نخ با نیز باغ مفتوح است و قطع تعلق از تیغ افتاب جو زنر اکت میوه
بمرتبه نیست که یا اعتدال الشکر بهم تاب آرند علی الطبیعت راه و هند آرزو هند و آن حوصله بر دست خشکی هوا دار و دو سر ماه جهنده خندی بلند
بر مرز زرکه خنجر آرد خربوزه از سکه هر شکنه آلبر یا خهکم بتبه مثنوی هوا تا سرو مشد میوه ها رفت خزان هم زینه گل ها جای رفت با نیز باغ
طرب مرکز آید زستان هم نمی خواهد برآید بر ابر بیضه و کم در سایه منع کشیده کوه بر یکدر تیغ هوایش که طغیان دارد از نم تنیده گل عرشید
شبنم از شوق آنکه چیزی بیاید و میده از کف میخواره لاله و یخ گلخن چراغ گر کند گل زند پروانه اش کلبانگ بلبل چو طغرا وصف حال ایجاد شد
بر غم بلبل از نگین سخن شد حیات شد و کاغذ بیتر یابد سمند طبع را همیز یابد سخن و ریاض دلکو سرو کار زمین فکر چه گلخن چه گلزار

مرآت الفتوح در تعریف مراد بخش

یکی از زمیدان تقریر از طرف ستایش ناصر دلیر کشاد اند که بمدد کار فتوح مکرمش
اقلیم کشای بام ارفع و نصرت روی نمونه و مرتبه و متصرفان شهر بستان تحریر از برکت ثنایش فاتح بیع کردار اند که بمیار کلید حرمتش ملک
ستان را قلعه مقصود گشوده و مرکشید خصوصا جز افرازنده لوای عالم آرایی و لشکر کشای عرصه جهانگشایی رشنده تیغ در خشش سلطان
مراد بخش که خیال از قبال تحریر نشین خجسته قامت او بریده و طراز قضا نقش تصرف مهمت تعلیم بنام او کشیده عمارت از خصمت آفات ایام
زمانه نیست که زمین و جلوش تو اندوخته و سیاره را در صحبت نشستن فرش آله نوابت و در رکابش قوانند که بدیده طرب بان مقام شاهنشاهش کاخ را بقانون
نگرفته که خم تیر بمحاذ ترسد معنی زم عمامش دف را بصرف و سستی نواخته که اصوف ثقیل خفیف نمود از بیم عقابی مش تذرو آفتاب در حباب خطوط
شعاع گریخته از دهشت قلاب خرمش ماه و حوالی دریا از خضر او گریخته در کلنگ عدالتش نسیم خزان موعیان شکستگی رنگ گل و چرخ غنایتش از هر کان
تر دست فتاحی طره سنبل محرر شکوه مثل اگر بشوش سر دفتر سخن پرداز و سر خرمش شفق را بالیقه سیاه در حوالت اندازد از تندی سیل عطایش
صدف در پناه خمان سپر انداخته و از دلیر خیل سمایش زر در افتاب آبکاران باخته مختصر اگر نیز شان بطول صبح شریک اندازه قواعد روشنی ضمیرش
با مطلع مشتاق جمشید زه نسیم خلقش اگر نمونه انبساط حیدر اد قبای شاهد گل چین دارد نمر اقتدار از رنگ آمیزی خوان احسانش موقت طبق زمین کاه گون

دارغکس بدر نعمت الوانش سرپوش فلک بوقلمون بر آتش کباب برزش منقل مشرق کم فضا و برخوبرزان میدان ارزش چاه مغرب شکنا بیخ محکمش برآشته
وار نصرت آب و قبه چترش کره بسته ظفر شکست خامه شکر ارزانش مجان رنگ سیه کش پیاش لاجوردان کاغذ چک نامه اگر تو نیا کهو حرف ثابت قدمش
از جا نجنبد سیر بیت کرمی و از تیغ و نکر و انیده و بنه ان تیر دستی او کل خم پرورانیده علکش تیغش با برآیند خشه فوج جهان حوصله باشد
زآتش کار زدم کر نما یدار زیر پروانه ازاش کر تو ان شصت شصت ادا و نخشش کما باشد نعل کمر بتیر غیر دستی او نمی پیدا غوش کاجوی تیغش کر بکلر اعضا هر یکذر داب
مرکهو حباب آسا هوا را در دیان جمچو او سوار ندارد و چرخ از شکوه اول سان عالم ثانی صاحبقران حاجش را زیر ارکان بهشت ضعف کشیده مغز غم در کرچه بیدا شخوان
پیش راهش اکر کیر و کسی چرخ آفتاب از پی تسخیر عالم هر کهو دان از جمله آثار مملکت ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر ملک خشان و فتح دیار بلخ آن خزینه دار روزگار
و تاجدار زمان مدار سالها از عهد آن بر نیامده اند به نیروی اقبال خداوند و تائید دولت ربانی در اندک زمانی بتحریر و فتح پیوست و آنچه در عزیمت خانه حاجی تقدیر وطن
نخعی بود باحسن وجوه در پرتو کاه ظهور جلوه کر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی الحجه سنه ۹ جلوس والا یوم شنبه طالع بیست و هم جوزا آهنگ
انجم شناسان و الا نکاه و ساعت بیمان وقیعه آکاه اشرف اوقات و اسعد زمانه بطراز ایت خورشید آیت از دار السلطنه لاهور بصوب توران نهضت فرمود
دعا کر بهر امنظر در رکاب کاه انتساب کوه و دشت را فرو کرفت کروه کروه سوار لاله تیز جلو و جرش و خروش پیاده کان سیکو و صدای صیحه
لشکر عراقی و از جلاجل پیلان کرنا کی و موج کان تر کش بیندان قدر انداز و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز و دبدبه جیحون و علم ثابت قدم و طنطنه
کوس و کرنا ز سلخ دم طوفان رستخیز در شش جهت بر انکیخت و سیلاب سورش بهفت اقلیم روان کشید بره نمو ز از آفتاب ضیا میانه روز در کنار پیش لفی ان
نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم عزیمت لزوم روضه خاندان آبروی دیکر دوست و دو سر زمین بنجاب بشش آسمان علم کهو بد قبه بارکاه سلطنت عظمی بر سپاه خاور
آسمان برق شکوه زد و کشاد کر سراپرده لاجوردی ابر سایبان سحاب میدان رفعت شک نمود از کونا کون خیمه ها عکس کرم ظفر ظل فتح هویدا شد و از رنگارنگ
ها از افواج مرتب بخلف پیاده ظفر پدید آمد در بخشش نسو کوهر سر عدد از دیان بر کنار بخشش و در پیشه انعام و اکرام حسب در میزان عاجز کشت تهمتی کرنش نکه کرد از
نکه دو بیر دیا بد بر بنا کاه خاصا باز نکه هفت تم که بتقویت بیان کر تاریکی بر آیینه خانه کیتی بخشت روشنی دست و پا کم کهو از دروازه مغرب پیه روشنا و خنکا عالم
بصحبت خاص آنکا میدار زیر تو مشعل ماه جهان افروز چراغ انجم روشن کشت بلب طرعش و طرب آراسته شد و ساز و برکش نظر بعرصه در آمد شد بیرون تاخت

از شیشه کلبانک

از شیشه کلبانک خموشی کریزان شد از بیشه بیاد بخشش زدن کشت کرم رجوش از بسته شد از شرم و فرار حلقه خهور کوش زد صدای عشق هوش زد ز تر از
بر انکیخت یا ارباب که کهو بد انکشت مطرب کباب عقد ظنبور شد کر زدار انکر دو چراغ فوج غم خوار ز آنکه تو نیا شب زنده دار انکار از بزم دشت تا سحر بود باز
روز دیکر قفات سفید صبح بدستیار زر آتش زبانه کشته کهو بد و آفتاب چشم مالیده از خوابکاه مشرق بالای عرش سپهر در آمد قریه فصل آبا بر ابر اقاعرش سمات
مخیم شد از خیل و حشم لایک شیم مرتبه عالم بالا پذیرفت سپیده منتل منتل بمنزل قرار کرفت و از هر بازار مقرنه قرینه بقرینه اقدم بمقتضای مراحم ذاته ادعا
شوق خانه یافت که قدغ جنان حور رسین نزدیک بکنار زاده قبین بسیاره نکذارند کاحد شبنم اسماء در زرع فرو آیند و کنجه از طرفین بکذر بنا عبور نکنند
پاهای شعوه از سر کار فیض آثار حسنی اشتوشه طلاو کیاهی را تراشیده بخشته زر در عوض بیابند همچنین منزل بمنزل عالم عالم توفیقات اسماء و جهان جهان تائیدات علوی
معقد و مکرر بنظر پیوست تا آنکه در ایام نور و ز جهان افروز بکذر فراول بدر یا علام سر و خرام رشک فرما بر دستان آرام شد نور و ز رسید کشت و عالم اکبر از چون زنکار
زمانه شبستر کار با خاور و شجاع خاور آکه آتش زد جوش فرازی در دیک بهار از آنجا که با عزیمت زدم سر رشته بزم از کف بکذر نشتن پیاده چند آهنکی را کرد نکر داشتن
رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین تهمتوار اندیشه است اعزت یا شاه نه موقوف نکهیده بجشن نوروز و بزم ساز فیروز نمی اشاره سعادت اشاره پذیرای صدور کشت و قرار
در افراخته شامیانهای صبح لقا بسامان ساز کرفته شعه و خاکان در کستر دوش هر عرش سیمیا عرض طوان زمین بجرم پیمود ندا از عطر انکیز مجمر بوی نشاط
در نشیب پیچیده و از جلو ریز سنه عزت بر روی اقلیم پرده مساقی تهیه کار آرخشک از تر مستر داده مطرب بخواند عشق و نوا الیقیا کشاده تند رو فیض بیت پیش
بط بر پرواز از نظر آمده و چوب دعا خار خار کل نغمه فاخته خراب آمده بر بط و کمانچه بقانون نکوکشت که جوی چنک در میان کنجد و طنبور بلاد و دوخت
کریه از انکشت اعتراض نهاد از طغیان خوش خنده زدان ای سیقار بقهقه کشید و از بهان شوق بخش فرد نغمه کردن انجا میدا آب و تاب طل کرا بسکه
جانها بهم بخت و سیر و نیم سیر را کر زنکه نقاشان بهم هست آزر آواز نقش را مخالف در عراق نشست و از بلند صدای ساز آهنکی نیت پور در خمار بست
مشنوی بذوق جشن نوروز نقاره کلوا صوت غافل کهه پاره نفیر و کرنا کشتند دم ساز سرود زیر و بم شد طرب ساز بر رقص شاهان لاله رخسار نغم زنجیر اصل اند کلزار
ز آتش کاه مینا شعله سر زد خروش محفل بدر زد نکهک سبزه و اوراق لاله ز قمر دختر ز از قبا زه شرب کهنه سال نو شکو کشت بهار و قوس از خوبست
بعد از فراغ جشن نوروز و انصرام بساط اندوز رکاب بهار انب طالب سیر زن شاهراه عزیمت پر داخت و روح پر فتوح سر آمد یا جشن ابدال که از خاصان درکاه

و از مقیمان طوبی و کاخ آخر سر منزل استقبال نمود فتح و ظفر کوش کنار خیال ایام پذیرفته و عمارات انتقش و عادات لکش بالمرتبین و قطعه استاد بهشت برین
میسر گشت بنسیم اجلال تسلیم اقبال تر و خشک را شکفتگی شکفتگی افزود صورت تهالت و حالت زنگ بست ادب شده کورنش بجا آوردند و چهار پای عجز از
سر کنیت باز داشتند چنین خبر ارسال تسلیم کوه شکوه فرسیده و سبزه تازه دمیده مسرت افزای خاطر و طرب کوید چمن چمن شکفتگی و گلشن گلشن خوشی و خرمی نمود از نیم کلچین
و تماشای چشم را پایه دیگر داد آب دشت بر خیابان گرم تر شد و هم بالیده اش زیاده بجوشید و روی زمین چشم کشید و پیرهن شاخ غنچه سید و شمع
بند بازار اقبال گرفتند و خرم خرم بکف در کوه و دشت دمیدند از انعام مهر فیض عام برق زن ابر معروف گشته کنار آب تک دریا و دمیدن هم مقابل
بر آب سحاب و حیات شاداب شکوه کوید مثنوی تعالی الله از این آب طربناک که موجش میکند هم چشم تاک چه دجله عالم است آرام در طوفانش هر اسلام غرق
شده چمن چمن صبح از نیر کاصاف کشیده پرتوش از اقاق فاقه شمع کرا آب و دشت بسته یکدم نمایند چشمه آئینه پانم خرم چند و روی غوطه خورده سر موره بیابانش بزده
نهال و میوه زارش کوه الوند از آتش موج دریا قطره چند با آنکه ملاحان قضا توان کشتی ها آسمان هیبت و طنابها کهکشان صاحب و بر آن کاه پای بستند
که عرضش از طول آسمان کوتاهی نداشت در جنب یک غالب کوکب یا دیگ تراز مدار فلکی نمود عبور بتدریج واقع شد عشرت آباد پیشاور و بسیجاه و جلال دیر تو کوید
اصفهان با این بستن دوکانها کف کشوند و از خانه سوار آرایش مر بازار و کوچه باغ فروس گشت حرارت بتوده کرد پیره و رویه دست برده و هم ملک رفاقت
سیاه و سفید شوند و بنزار از آن بچیده اقمشه کوناکون پرداخته و چند نیم از جنس مختلف یا یکجا ساخته تنبوها بستن برگ خرد و ابریشم بر آورده
لعل مروارید بخزن زر در آورده بقاش ماکولات سبک و سنگین بر هم چیده و چیز تراز و بهر متاع سر کشیده خیاز کریانه خوان در سر راه نهاده
بنان شیشها نمود مثنوی دکان فروشی لاله کشته حل غم از نسیم باد خنک شد متاع خرمی آمد بیاز بهار آلوم شد دست خریدار طرب میخورد و از کوچه
زید مستی در خانه و کلخه و ثریه مرباز کوند بقلقل عیش را آواز کوند قدح ها خشک مغز کشته باغ صف آرا از طرب شبیه دمان کذشت از این شاخ
فیروز رنگ مردم بعینی روز نوروز چنین بسیار سیاه و مکر کذرگاه موجب پیش ایستاده سوار و بار دار کشت بعد از چند مقام بر آبادی نظام
غلبه جلال آباد و اخر قرار داد و در یک فصل از حوبهار بهره مند کوید مجمله نشیمن کلشن از غرفه شاخ نمود ار کوید و بچه کیاه چمن چمن فرا فرو

بدهیم بر دست بخشش تنگ زنگ مدعی فیروزه از نیشابور پریده در حقیقت از این آفتاب شعر عشق کرنا زدم کرنا شاه داد از خروش اهل محشر غیر از نگ طرفی نا چه
دمی آتش از آب شاهی نقاره از صدای فتنه انگیز بهار آسود که از خار هیچ بر سر پیل مست آنکه بجای روان کهی بر دامان گوش بر او را قلیم شکوه شوش بعد سلام
حاقی کرد خرج صلای از بانگ زنشته از بیچه بسته زندان پای در زمین بسته و هر قدم قلعه و هر گام قریه زینت پذیر قبضه نقش گرفت و یکم ماه آهن خنجر
چتر سمان پایه آفتاب سایه بر خورشید بلند پرتو جهانگیر افکند و لوله کار از نقاره چی و هیبت انگیزی علمدار و پلنگ رفتار پیاده و شیر حمله سوار و گرم ادائی
تیغ پیلو مسی تیزه و کهکشت کرز و بلند پرواز از لرزش نیزه و زلزله طلبی تیر و کشاکش کمان و پاره پیکند و افسر زبانی منشور کرند از بزرگ و آتش در دهن تفنگ و زبر کوه آب
و زیر چاقی میدان جنگ از دیگر اسپ پیکر بکفش بانگ شوند گوش بحرف یکدیگر دادند بعد از مهر خاشیا بنا فهمی و قهر تیر از دل کمان سنجیده از زمین تا آسمان
دید یا شعله جهانگیر آتش خانه سبز آهنگ گشت نمونه کرنه جنگ بمیان نیامد خود را بکنار یا کشید یا تیر انداز جمعی بر زمین نشیند از ترس بصحرا آنکه بهادر لطف تو ایم از حرف
حمله آورند جنگ تر از آن اچی کمان بر سر افتاد مستی نگهه پاه یم کهنه نواز هر طرفی دست باسلحه رسید رباعی پا طیش نماند در دیده نهاد سر موکه بدزکیس حرفه باهم یکرو
تیر فرو کشیده بکلاه خود سر ترتیب آورد و سوی چهار آیینه شکفته تیر دید که شاه کمان سنبل گشت و هل سپر چتر شکل جهان سر زمین رزم بهار بیدار در آورده
از هر طرف شاخ شاخ پاره پاره و بستان افروز تیر تیغ بلند نظاره و عشق پیچ کمند نیلوفر و نوبهار و غنچه زاغ نول در کرس سپر و زبان بقعای بجای قاق و یا خنجر بر یکدیگر
انداختند از چه سپر تیغ آتشدار آب سم پاشیده زهر جا بهار خون در نیشان زار زهره از خواب جسته بر طاق آید رباعی دشمن زنیا خوار بر بر در کلشن رزم کشته بهم یک زیر
خون در بنش نماند زیر سر تیغ از تیغ خونریز تیر از پیکان تیر از فیل اندهها و ناوک از نیت تخت سواران دیده بیدار گاه منصور جنگ بجای رسید که خاندان خاصان
از در زنیخ تدبیر دیده زبان بارانند فتح تاور خصه گیر و دار صبر بشر بعضی مهره مضروب دستگیر شدند و جمعی تا آلچ طرح داده بغیر خلاصی یافتند شهر بند که
نخستگاه از سیاب تورانی بجو فرستی مسخر گوید و از نوازش کوس فتح بآواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید غزل ورشاه نوجوان آمد جهان را فتح بر تن چه را
تهیت آن آمد آن شکسته صبح ایاز و دیار بیخ زد دشمنان عکس کین و سرشان را مژده باد تیر اقبالش بانداز نیزه را کشیده فتح نوازو کنار اندازه فتح را بر مرفود
بر سر قند از بر راه شکنند هر چه خواهد شد حرین و دانستم باد سیر از چین مکند نصرتش تا ملک و دم کنار قصه پیوند آن را فتح بر خروش کهکار طرح آمد و قلم از طفیل نیت بیش تر زه را فتح بر

الباقیه طغرا

الباقیه طغرا رباعی در نوحه محبت هم جا فصل حکایت صد پیمانه داغ طرف تیزی است از نقش و رنگ ماه نو بر دل افتی کنوان
بهار بآن نقش کی است لله الحمد که نقش مرا دم در پیوست بخته بجز دل نشسته و همه طالع در کهستان پنجاب از شدت تر و دو راسته جبه ام رنگ آمده نسیم خرقه کلرا
بدیر مرا رو و کلاه هجوم کرنه کشیده صبا عرق چین شقایق را اندر گذرانده پیش از کرما بلبل تر صدا آب شی خسمانه تنها آن که و قبل از تر و قمری
خکستر لقا آتش فروز فقا سر آورده کلاه این بوستان خود را بر سفره اخلاص گذشته و مقام مرغان آخوره منقار بر کف نشاده از کاسه لاله شکوفه خرمن
و از موج سبزه کمند و حدا انداخته طفل غنچه بچه چرا غم غم کل مرا آرد و در کرس شهلا ریخته خواهد از مرغ نیز ندارد چنار سر شیشه سوز خود ایم پرده در حضور
نمی شمرده از متبع چهار چمن فیض یا دیده ام و از منت بستر کرانه واکشیده ام خامه ام حرکت نکرد مستغنی از قلمدان است و اوراقم تا جر و نسبت
جزو دیوان است نوشته ام چنین خطر ریگان پیشانی شو و گفته ام چنین نقطه شیشه بلور در خت جعفر بحر تعلیم طلب در کهکشان سر غبار مسئله اختصار پیوسته کاهی قانع
آرا که سر را مطالعه میکنم و زبانی شرح تجرید پیوسته مقابله می نمایم و از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعد دلم ام و از شکستگی زنبق بفکر شفا افتاده ام
و از نشاء چنان غفلت نشسته قوم می بینم و در اشارات بر روی موج دور حکمت العین می یابم چشم ام سواد ابتدا خم نشست و گوشم از شکفتگی زبان سوسن تنگ منوده
بنفشه ام را بطرز نامه اجزای سنبل شارح رساله غنچه ام مفسر مصحف گل چون سبزه تر دمیده هر سو تحسین نغمه ام از ابیات مرغ بلبل زده
پیش خود را نو قمر نکند بغیر از انجم ایزد فرمه بر حرف کو کو کوکت بیم کبوتر مست چنین کنم سر و پا هو پا ذمزم ام تند و زرد از نقش چه بر خوش سواز
آینه دلم خورد آب جوان طوطی سخن کوه هدهد نشور نشانه خورسند پی زلف ترانه ام سر مو از باغ دلم بوی طاوس پشاره داغ هایی خود و طغرا پیشه بر فقر
زلیخا زمی مست نامه او ای اصل کلها بجز و صفت در پیش مشرب و مسازاند و مرغان نغمه سرا و حدت در چه دست هم آواز عشاق از راه پیوای شوند
و سالکان زیر بر سر مقامات کنند تر دامان را چنین حسینی مقام خاک در پیش هست او منجالان را چنین نکوله آواز حسرت در دل سخت نکیش در دیش پی نیاز بر شاه ناز
دارد و کوچک فقیر بزرگ دنیا را مغلوب شمارد آنچه قوال الاقبال نمی شریعت در پرده گفت از مرغ پیر مرشد بر طرف تعلیم نهفت پرده شناسی زمزمه مسیح عراقی
فهمیده نیست و نغمه سنج ترنم عطارش پور رسیده نه هیچ سالک مقام بینائی داند و خاک مجاز را سرمه اصفهان خواند تا اکنون نشینیم در بکاهد دست
کار بدکاه و سته کاه از تا بجهان کاه چه سد در بیچ کاه نماز شش در آوازه بخش هر وقت بچه را بیانگ بلند پرستش میکنیم از شعبده خیر استغراق تمام کرنه نظر

نمیرسد چاره کار عمر آنچه جان ستم کاموالید باد کانت تا بین ناله ام شیر الیک چه شیر طعم نمی شد نغمه فغان بلبل آما چه بلبل بی تو سازی ندارم کوشیده
مقامات طریقت را بمقامات موسیقی کار صدا و آواز نغمه نوروز در نوروز پیغمبر آن از مقام شوق معزول نخواهد شد و شیر آن عری از خم قم
نخواهد گشت روی خواهش از نکو آینه نکو آینده و غیبت رهاوی از زمه که سیمک را مظهر سلم میخوانم و ماتهور را نفی آفتاب میدانم بیات بیش من حاضر است ساز
ترکان و نهاوند تهریت نزدیک بهم آن فرقی میان اصل و فرع نیافته ام و ثقاوت در میان ذوق و حضیض نگذاشته چه مرغ خوشه صبا چه کوشت و چه خار است بکنار هم چند
از سر اپچه ساز میبندیم چنین بسته نقشش با تار دلم نمی شنید دایره فلک اگر با آواز در آید از عشق نمی شنوم و در آن عرض اگر چنین بار کند از بی پروائی نمی بینم چون رسم
زلبی ریش و شاخه کند شته ام و با صول خرقه پوشان شتر نگر چار ضرب داده ام با عرض از ریش بهر شاخه بر کردن من و در خرقه کرشمه بر زندان من با یار هو
دلیر گشت من سرمایه رندی کشتم و رندی بانگ انا الحق صوتی است اخبار از آه هنگ نی و بیگانه از ساز تمکین صوفیه چند با صول ثقیل و جهر نمی حقیقت
بنظر در آید از نوازش مساز حقیقی چنین از انبای بالم در بالید از دست خوشنمائی من نالم چون نی خم موسیقار هم نفس از خون بزرگ شوم و چنین جلاجل دایره هم آواز
از خویش کلاه ترکدوس سر و چنین طنبور مغز دار سر و شوق و پیر و چنین بانقاشی ترانه زیر ضرب است در مقام تجرد کرده خانه دشته ام چنین بی سیکدار داشته ام
موسی سر چنین کیر خیاب بیستر و تار تعلق شانه بر پذیرد زه شیشیم صدا ترا از عود و از غنون دلم پر شیشه ترا از ربط سر موسیقی سخن از نهایم در قفای اشاره
و بلبل موسیقار داده ام چشم دل نگر اگر نوشتم غیر پوست من بهر سازنده کار بهار قلندر نمی نغمه سفینه ام چنین قانون بدین شکل نغمه سر است و کشکول چنین غیبی و قف
پیشوایان چنین نظر آستین بر شکسته ام و بر کنار خواهش نشسته نظر عشق از حد طرب است بکردنم انداخته چنین بلبلان از بیان خوشم بر و ساخته مانند پرده سازی پیشی
آورد دل اسرار پیچیده ام چنین تا بحجره فقان حجره توفیق خورده و چنین خراب ساخته ام رک و پاینده چنین یاران هم خشک گشته بزرگ و چنان تنگ بر کنار کار کام
جویده و آواز بیدار بانش از خصار نمی گوشتم رسیده طبل قناعتم بصدای خرابی الفتم علم است او خکست لشکر حرص کوشش زهر و عجم از عشقبازان کلمه رقص خلال مستم
و از سر خیر الا چنین نغمه مسلم شوم نغمه با صول افتاده چنین میقصد و صد بر ذوق حقیقت قصد سماع میکند سماع الا در سیم تقبل است و رقص شکوفه از مخمل عندلیبان در گلکشت سر اید
و قمریان در اوج سر خواند ساز بلم چشم بر راه ساغر صدت و بر کشم کوش بر صدای ساقی حقیقت عرض بشنو بچنین ساغر مرا بیان انفعال خجلت بی پرده دار از آن
قانون نغمه فواره نغمه چنین بی پرده هر نغمه طرف باده تو خجلت بیند هر کم صدا از ذوق تحقیق شنوند که بیان چنین مستی یاد دریده و خمار تعلق را

بناخن را بتجرد باید خراشید کشیدن بار بنا را بسبک روحانی آید و قصیده وضع سر آزادگان را نمی شاید کلاه چهار ترکه غرض بر سر کافی است او پوست جلوه ترنی در زیر روی
نوش آبله کفش آن پیشه نمی طلبد و سیه کلیم سایه فرشی اگر فرو نمی خواهد و در قید خرگاه بدن از خرست و در بند کاه و تکیه قیمان از کاوست هوا پرستی
خاک بر سر کوشت و سیر عالم آجیدر آتش ساختن حسن بتان باده است از یکین لاف خوبان هوا نمی است اشکین نه هر سر شاب تو بان داد و نه بدام بقا از نخ تو اقدام غیر
غارت ما سوی را معدوم خواند و بغیر الله کسی را موجود نداند و دیدار بند تعلق چه بیان او در زبان پست هر آنچه خط شکر فریب آن آتش بیان نخورده ام و بوشق زبان نی بر زده ام
نظم زان بیان است روی و طبع من مشکل بسته نه از هر کرزنی آیند از فتنه هر نقش زد بر نیش نمی سکه نشیند دست کجه دار قسمتم در خرگاه بزرگی با توکل
دست بیک کار دارم روز و شب بیخوان کشته هم چو کعبه بنگر هر تفکر تن بود بر نیمه هم و نوا از سر و در هم کاشر از نوعی نهم مقتضای قلندر در قید آب
بحر دم هم بستم تا تعلق چه سر ترمستی قلم پوست نخه کاغذ جز و لایفک کیده و الا از تنها نیز تبر آمد میدان در شته نهاد محبت را با ترکیب سیکه بر پیدا ام چون
راحت بدل کام تو کل و روید کاب بیم طلبیم و از خق باطل نمی طلبیم با آنکه کنند بر دکر آنها است از دیگر قصه نمی کنم براه نور و ما کوی زیاد طرار با فی کاه و نمی بیاید
تا و بلفس و شقاشی بر بنا منعم و نغمه دار فغان عشق بار آن و کوش بر صدا و مقام شناسان و بسبک پای طفل نگ و چشم بر آبی کریه طلبان بنمایان
مرغابی داغ جوش دریای سینه و بتلاطم کشتی هر و لشکر غم بهار دیر پیشه و بسوز کار خار شوق و بی خود ارشته نگاه و بسیخی نظر خود هر بیک حرت
پیمائی جوب کزره و پیمانه جنبی تا جنبی و بنار طلبی با خانه و بدل نشینی تا بخانه الف و آمد شد اختیار شانه و بیخطائی خدنگ غم و جنبی
کمند کیسو و بنز اندازی ترک چشم افراختی تیغ ابرو بر سر طرهی یکه تاز کاکل و تابت قدمی سیاه مژگان و بتراش نخورد که یاقوت لب و ناسفته که مروارید دندان
و بدل چیکی هر دو ماخان و غم کرد آتش خسار و بعشوه دیر سر و قامت و شور انگیزی نمک رفتار که طغرای حق سر از حق بخرنی خواهد نمی خواهد
و نخواهد هوست از خدا غیر خدا نیست مرا نتش بخدا طریق خوش آمد کو یاران دو شکر که هر چه هر یاران خاموش است بر زبان نمی آرد فغان الف با دهر
نفاق است از خدا از خوش آمد بر سبیل اتفاق در آتش موصیت کشته شد خاطر طمع بجا نیست نمی زنی اگر نقد عمل هر حرف نعمت صدا حق شد نه بقیمت باغ
نعیم بر شوت خواهی جحیم در قصاص عشق هر که خود را بنا خسران نبرده و در جهان نقش هر که بست چنین سخت جزره تا آنکه هنوز کاهی فهم چنانه بدیده و تیر را ضم
نشنیده قدر اندازان احقاق ثنا دار اطرار نمی خواهند و صاحب قبضه دو زم حید نیست عمیم تم رشته طاهر طریقت او بیستی خیر تم آفاق حقیقت

مثنوی کنم تا بنده که در خانهٔ حق ولم کهه مقید به مطلق یکی مسجد بعد در آن بنا کشیده فلک از فرش داغ چو کوبه بر او زنگ کشیده و از زیر شیشهٔ چرخ چنبر
شمسهٔ ایوانش مقابل کوثر آفتاب را بر طاق بلند کشیده و بر محرابش مهر چشمی هلال را در درجهٔ اعلی نشسته منبرش پایه نگرفته که سر خطیب ساعتش
نخورد و مناره‌اش قرص نیر اعظم که آواز اقامت خورشید بگوش فلک رسد مهر دیوارش آئینهٔ حقیقت نما از آفرینش و مهر حجرهٔ آن محراب آفتاب است فیض رسان اهل بینش
خوش از خود و نشر از وحدت مست کوهیده و سوراخ چاه بالش خارا پشت غلطیده از رشک پرتو چراغش مشعل طور سرخ و از داغ آوازهٔ قاش قندیل حرم افروخته
صفا بالک پیوسته با سنگ فرش رسد موج نور از حصیر بعرش عبیس کنبدش در فلک کشد سر مژه تا چشم ملک کحل تفقش از آفتاب مه است آرایش دیوار
کوثر است چو فوارهٔ جوشش آید بجوش فلک کوثر تر در آرد بگوش پهلوی مسجد یکی تالاب آب بلور پاک چون چشمهٔ آفتاب از زهاب دلپذیر که سکندر آن فرش و آن کشیده
و از نهایت روشن ضمیری در حضر طینت بر خود شن جاداده صفا بمرتبه است که لذت گوارائی آب بی نماید و روشنی بدرجه که زینت ملک قاصی چاه بر نمی آید از
سر و آرایش ماهی بر آتش بر پانی جوشیده و از خشکی و آتش سنگ آب سبز بجای پرده بطغیانی رطوبتش روح خاک فلک آب و بحر آن خوش تواند آسمان در پیاله
قلمخ بیاباک از زینت آب بلور شیر نیز کلام پرده پیچ مهر که بتالاب در آمده حصار بر حسن بر آمده مثنوی تعالی الله از زینت دریا چه نور که بر جوش میزند
کهکشان منصور اگر چه جوش بر تالاب میگشت سبوهای فلک پر آب مرکز شد بهر جانب روان گشته بر آتش سراپا دیده عالم را حبابش بر صفحه تر از خرد
بر آب خرد عرش از نهور بطغیان بیخون بر انگیزد ز لاتش خورد و دریای قلزم خاکمالش بمقتضای فیض آن قطره زمین خیام آسمان خوش نظم است
و فکر عرش بیمار نشر عروس انشایم بکهدی نظم دیگر بر رو نداده و بکوشوارهٔ سجع غیر بر گوش نهاده با آنکه سنگ قلب در میزان شعر نگذاشته ام
و بعوض فنا بخورده ام که هزار زر آه بکشم در بازار سخن گرز تیاق خموشی اگر بفریادم رسد جان بر دن نصیب اعدا است الفاظ سخن رنگین آشنا و خواص سخن
از بیم دزدان مشکل تعارف تازه نثر از ملاحظه کهنه کرگاه و نظم بکار رفته و مرصع مضامین بلند نظم از اندیشه پست خیالان در نثر بسته و شعر
حالا نقش زیر چاه مدت یعنی زنده است زیر دستی از گرفت گیر سخنه روزگار غافل از عید آنکه در معنی نگین بدو شاخ زبان خاص و عام گرفتار میشود
زیبنده لفظ ابدار بسیار چاه خلاق مرا قدر شراب سخن عمر تنه نه بک بار که هر لفظ از آتش رشک کباب بیاد کیفیت ماضی حال آن آینه تلاش فکر
بسیار نطق در آید بخیر بشر و سعی در طبع را خلقی بخشد و زمان را تازگی یعنی ما هیچ بلبل سکوت آمیخته در قید سخن زبان آنکه خاره دار بحر شنا جسته

تا در دیده چون مصرع خراف مصرع ریخته نامه ام ساز نغمهٔ عرفان است و کلک نامه ام بر کشجرهٔ ایمان دیوان ایندیوانه تا هر غیبی و شریعت اسرار
حقایق لاریبی او در قرش بی سند مسطر کشیده و وضعی تش سور محتسب بوم جیده هر بیت چو خرید الله سیه پوشیت مطلب نامه سفید او فرخ ترش
غزال حرم و خوش طینتی است آرام صفا طلبان گو تا بیان را دیدن قصیده بلند کاخ ساخته و موسنا کاه آفتیدن قطعه تعلق قطع تعلق اند آمنتو
دل بستهٔ هنگامهٔ کثرت و رباعی عارفان مرتبع نشین چار بالش وحدت از تازگی لفظ هر دو دیوی و ورق باخشکی کرو و از نکتهٔ معنی چار سوی صفحه بکدل یار
مثنوی حدیث عند لیبان قیل و قالش صفا می شست جنت وصف حالش بدیدی کریز نور سمع بود مهر را خوشتر عرق و رقهای هم قاش کرسنش طلا حرم
از دورهٔ کل رقهای دلخوش اوای سخنه و تکاه و بر باشی غزلها کشته پاک از تهمت عیب باب تازه و چشمهٔ غیب مجدد کشته زین اندیشه رنجه یا کار اغیر زیبنده
بدوست و هکم کوخس و زنواخته ام و بسیار قرم بر اقلیم صفا ساخته و فیند از آن سخن نیز بر خط فرمان نهاده اند و بسیار شت طبع و خراج و فرسته اگر عمر در
چار سوی مصری فرمی مرصع جواب بیخ کنج ثروت دیای سخنی بعد شعر است که صفحهٔ زبانها بیاند ورق دیوان آنچه گفته شده کاخ کر فضی آنمو شتنی
و نکد نشتی زاده طبع بمرتبه شرح نیفتاده که در هوارهٔ زبان مهر جنبان طلبد تا از شیمهٔ خیال بر آمده بدو بیان در آمده جاوی اعجاز ما نند سحر آن پسند
که پسند و سند که طبع را بستایش ارباب دنیا کم سر فرود آمده و بشر تر الالای سخن خرف مقدم شان نیز و وسلات از جمله قصاید که جواب و نعت منقبت مرتبت
و غلغل تحسینش عند لیب شیر از از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیدهٔ مسمی بکشف الرموز حریم موسوم بعرض الحقایق از هر بیت بیت
میر رباعی شاهی که بدانند بجهان نام ستم را عادل نبود تا نه هلاکو مرا در بلت ارباب سخن ظلم صریح است مجبوس نمودن بزندان خانه دور را دیده ام
زنو بخنده چاپین بیت در زیر صفت بکل نو شکفته می ماند نیا بد از تو بخنده کر غلط نکنم زنا کاکل آفتاده چاپین بیت
پرواز زهمت لدوا است عند لیبنوا از نرس شرار کلمات عوش آینده سر کوشی شناخته قلم و رقاصان هر ثبت زینده و هم آغوش منقبت رقم طوطی
سر چشمهٔ زیر غذا از فصاحت و رس و شجعهای کل الام پایه نشین جو بیار عشق بر الاست تر الفطر یکان حضای بیت و تمثال ذکر تازگی ریحان و معلی
مثال نکت نکتهای بر شکفتگی آمیختن صفا بات کمال خلقت مسوح خیز شاه ایالت طوطی زبان فصاحت آرزو بیان مثنوی زخوش مصرع اخراج سر
بهم پیچیده لاله بصور سیمچو فرد آفتاب است بمعنی سیاه ام الکتاب زخوند در قرآن کاملبل نخوردد و مصحف کل تحریر سخنها بر از دو شده خوش

زیک عشق کاغذش زرد ... در سر سخن بسرخ جگران ... قشاره نقطه ... قطره خون ... بهر فانوس فروش صید حرام ... از خاطر ... صید پروانه ... آیا ... بر

جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست که صندوق کدهٔ افلاک را کنجایش آن نیست اگر بوقلمون ... تقریر دارد ... خواهش

عالم نظم چه کاست او ... سازش شرح جهان ... خاطر ... در کارخانهٔ فطرت ... بیجره ها از ... حرف بحرمه ... بلند ... غرقات ساخته ... و ... از ... و ... استعاری

تیشه فکر ... کاوش ... وقت ... پیرایش ... اصطلاحی ... دریای کار ... که ... شیرانی ... بینندگان ... انصاف ... تحریر ... گذاشته

کف نطق ... سازی ... صندوق ... الوانیت ... سخن ... که یک ساعت ... سال ... فضل ... شعر ... ضبط ... فعلم

اندازهٔ معلم ... بلکه ... سال ... گذرانیده ... نظر ... بر ... آمد ... تقدیم ... آلاء ... ترکیب ... انسان

نوشت ... معنی ... کلیسیا ... بر طلا ... رقم ... جبرئیل ... آفرین ... وحی ... آزاد ... طعنه ... فیل ... از ... ضخیم ... سیاه ... کنند

و بجای ... سکون ... فرو ... آزند ... حقیقت ... نشوند ... نثار ... کفار ... ابراهیم ... آذر ... ابراهیم ... بشکوه ... کسر ... اکبر ... نامه ... اصغر ... ساختند

چرا عاقلانه ... محبت ... پیش ... فکر ... نوشته ... سودائی ... شیدائی ... سوزش ... کلو ... سوز ... نکنند ... عشق ... قید ... دراز

هم ... قبل ... عقیقیان ... هوس ... علاقه ... هوا ... پرستی ... زرق ... زر ... برق ... حلیه ... طلا ... کاروته ... نمائی ... قبا ... حیثیه ... حلائی ... کنار ... حریه

و ... بالا ... کهنه ... زنگ ... آمیزی ... شوار ... الاجه ... عطر ... انگیز ... قلیل ... وارکجه ... روز ... مسند ... شرعا ... کسر ... مشکاه ... عشرت ... غرفه ... خوبان ... کرامت

و ... بتان ... سوناتی ... طاوس ... حرام ... محبوب ... اگر ... طوطی ... کلام ... بر ... سده ... نازک ... تنی ... غبار ... لاهور ... نزاکت ... بدن ... زیبا ... جیبور ... لاغر ... میانه ... شنج ... بنگاله

و ... سر ... بنی ... بت ... ابنالهٔ ... رعنائی ... فروش ... برگ ... بان ... و ... کلگون ... نمودن ... زنگ ... سبز ... لعل ... رنگی ... شراب ... کوالیار ... و ... مشکبوئی ... کباب ... قند ... ها ... قدح ... سیاه

ساقی ... کلفام ... سر ... هوا ... مطرب ... بلبل ... نام ... زنگینی ... صدا ... قوال ... نگر ... و ... شیر ... نیز ... اصول ... رقاص ... سکر ... و ... لر ... بائی ... سر ... هندی ... و ... روح ... افزائی ... ساز ... و ... برگ

زند ... بقانون ... نواختن ... تار ... و ... مرنگ ... و ... بقاعده ... سرائیدن ... اگر ... و ... رنگ ... موافقت ... نوای ... نغمات ... جبر ... نواز ... و ... مناسب ... و ... اوای ... فقرات ... ترانه ... ساز

بگوش ... صدا ... کفگیر ... و ... بدیگ ... پیچیده ... صوت ... بم ... و ... زیر ... مطبق ... کار ... سفره ... نان ... و ... منقش ... نمائی ... طعام ... الوان ... آرایش ... کاسه ها ... و ... فغفوری ... و

پیمانش ... پیاله ها ... بلور ... زیر ... چاقی ... لنگر ... طبع ... و ... زیر ... کوه ... سر ... پوش ... صنع ... نقب ... زدن ... حصار ... پولاد ... و ... دیوارش ... بدان ... قلعه ... چیلاو ... و ... قابو ... یافتن

بزم گاه نعمت ... مسخر ... شدن ... نعمت ... دعوت ... پیشکشی ... اسباب ... دست ... شستن ... و ... دل ... خوشی ... از ... فرهم ... غذا ... و ... ارستن ... زیر ... پیش ... ایستادن ... خدمت ... کار ... حیدر ... است

و ... یراق ... دار ... و ... از ... تخت ... نشینی ... پالکی ... زر ... نشان ... چتر ... کرنی ... پهل ... مطلق ... العنان ... ایشان ... افراختن ... منصب ... دار ... و ... آسمان ... شتافتن ... فیل ... سواری

سده ... جنبان ... دنیا ... طلبی ... شده ... و ... سواری ... نامه ... و ... عیار ... کدهٔ ... سر ... نزول ... سپاه ... فلک ... گشت ... کردن ... میدان ... بخت ... آزمائی ... دست ... یاد ... شاید ... کوی ... دولت ... بکم

بکم ... چوگان ... طالع ... در ... آید ... کتابی ... که ... ایشان ... از ... شطرنج ... زیاده ... تصنیف ... کوید ... بدین ... امید ... که ... شاید ... منصوبه ... رنج ... غم ... از ... پیل ... افتاد ... کی ... برآید

بشاعر ... عرضهٔ ... هند ... گذرانید ... وزیر ... بار ... است ... فرزین ... کج ... رو ... نهاد ... خواهش ... از ... خلها ... کی ... سر ... این ... پیاده ... بن ... عشرت ... تار ... از ... آنجا ... که ... اندر

بازندهٔ ... حقیقی ... است ... از ... راه ... خلش ... به ... سندق ... جواب ... بسته ... شد ... دید ... که ... از ... حریف ... خو ... خانه ... دریای ... خجالت ... است ... دست ... بخاریدن ... پس ... پرده ... عنانی

پیش ... آمد ... منصوبه ... جاکیر ... برهم ... زده ... از ... غلی ... کار ... برائی ... نا ... امید ... کشیدن ... این ... چند ... بیت ... بمن ... مع ... حروف ... نزدیک ... آن ... طرح ... رسید ... غزل

غیر از ... جفا ... ندیدم ... از ... روزگار ... مرا ... آزار ... مرد ... خیر ... از ... کار ... و ... بار ... مرد ... از ... سنگ ... اهل ... دنیا ... کریاشم ... مگر ... عیب ... نکته ... دیگر ... مجو ... از ... قطار ... ما ... مجو ... یا ... جرات ... سخن ... گو

عیب ... دلیر ... یان ... باشد ... مدت ... مجو ... دایم ... شعار ... ما ... مجو ... بر ... سمند ... دعوی ... بحرف ... تاخت ... جا ... گیجه ... پیاده ... مجو ... سوار ... سوار ... ما ... مجو ... دست ... جماعت ... غیر ... سپرده ... نکشتی

بر ... باد ... فتی ... از ... مجو ... مت ... غبار ... ما ... مجو ... فتوای ... مصلحت ... این ... کزاره ... کلام ... است ... که ... مجو ... میدهد ... هر ... در ... زیر ... بار ... ما ... مجو ... کز ... اقتضای ... قسمت ... و ... کن ... بنا ... بو ... منفعل ... که ... باید

مجو ... رهگذار ... ما ... مجو ... شیر ... از ... قفای ... و ... به ... کهد ... بقصد ... و ... غم ... نیست ... که ... شود ... مجو ... و ... نسبا ... از ... ما ... مجو ... طغرا ... از ... تر ... بخوید ... از ... وعدهٔ ... زمانه ... که ... مجو ... میگذارد ... در ... دل

بر ... قرار ... ما ... مجو ... مهیات ... مهیات ... سخن ... از ... کجا ... بکشید ... و ... گفتگو ... حقیقت ... چگونه ... بمجاز ... کجا ... امید ... بخیالات ... نو ... آیین ... کز ... قالب ... نطق ... را ... جان ... بخشید ... تا ... حرکت

دهند ... نثر ... از ... نظم ... انگیز ... را ... بکاغذ ... زدام ... کشیدن ... فسون ... گری ... شریعت ... کنیز ... را ... اگر ... ساحر ... بخوانند ... چه ... زیان ... و ... اگر ... فسون ... گر ... بدانند ... چه ... سود ... و ... زیان ... آیا ... انصاف

بکاوش ... حد ... است ... و ... سکوت ... ایقتم ... که ... فتوی ... میدهد ... در ... اختلاف ... مروت ... مداوی ... پیرا ... کند ... که ... دیر ... و ... را ... صفحه ... که ... تجویز ... میکند ... سخن ... طرازی ... شغلی ... نیست ... که

دستکاری ... از ... نمائی ... افتاد ... توان ... گفت ... بر ... تقدیر ... که ... بخت ... زبون ... و ... طالع ... واژگون ... در ... نشیب ... سیاه ... تقریر ... و ... تار ... بکر ... از ... تحریر ... همراه ... کند ... کلامی

لاف ... و ... قدر ... بکر ... از ... دعوا ... بوسکر ... زیاد ... در ... کوچه ... دندان ... باشد ... و ... نشمین ... پیاله ... بهمان ... خانه ... نسیان ... انگور ... و ... باد ... این ... کجا ... که ... سر ... است ... و ... چشمان

بر ... کشیده ... و ... صفحه ... با ... صحت ... جی ... لب ... شوید ... خوش ... آنکه ... بجز ... سکوت ... رغبت ... نشود ... با ... هر ... فرشته ... شد ... نشد ... نشود ... دارم ... خدا ... امید ... که ... شوق ... حقاق ... در ... رزم

سخن سازان ملاحت انشقوق غنچه خطاب رباعی طغرا نگاه تیغ زبان تیز کنی در وصف نهان سخن جلو ریز کنی آنجا که بی خشکان حرص آلود صفیر دار دهد سر خیز کنی

اول سر لقعه پاک طینتی شیخ محمد علی بیتی بنسیم فتاحتش سرخ و زرد و در وکل خارست گریز و بشمیم ریاضتش تر و خشک سلسله سنبل کوه سار نشین را چرخ هم چند رشته شعاع آفتاب را تافته قابل بخیه خرز خرقه اش نیافته چون نعلینش صعدا در سر کمر اهل است و خاک قدمش اکسیر کیمیا را گاهی رباعی از روز ازل گشت طلب کار خدا شناخت در بغیر دریا خدا از گوهر ذات او نخیزد هرگز غیر دانه تسبیح خرد از کار خدا

دویم نکته سنج مراتب عرفان میر سید تیمور خان در دایره خدا طلبی بدایره عرفان خدا طلب نقطه ذاتش تواند بود و در صفحه سر ارجوی بحرهای مکنون تواند بر خورد و در آسمان اهلیتش حضیض را پهلو نشینی و مدیر در سپهر آدمیتش تحت را پایه تمکین ما فوق را بر در جوی قلمش آب زند کمیر فعو بر سبزه رقمش زنگ حیات میدهد رباعی مینای تکلمش چو کیرد قلقل و زنغمه دهد سامعه را نشاه بلی بر صفحه آواز نویسد بلبل از خامه منقار بادی در گل سیوم خوش نشین محفل همدانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامه اش در مرتع نشینی نقطه منقار زنیده و تند و نامه اش در دار چینی حرف ها بر عیان خوش آینده از هم چشمی حرارت اش خم افلاطون دلنشین پاره تحقیق و از نکته بدادش سیاه مستی خاطر خواره میخواره تدقیق حکما پاکیزه نهنه علاقات زنانش تازه است و ابیات بیت شناسی بیانش بلند آوازه رباعی شاد است همچنین خاطرش از زره دینی نکو نشد کار دنیا عملین با او همه کاینات اگر عکس افتد چون آینه هر گز نشوند چین بجبین چهارم شناسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا قسیم در بیتی که عروس مضمون با پرده کیان الهام نشسته در دولت مصرع ابروی شاهد ادراکش نسبت خامه فطرتش بنوش جو مار صبح سر فرو نمی آرد و نامه همتش چشم بر خط شعاع آفتاب ندارد سازنگلمش کوک قانون شریعت است و صدا الحه اش نوای حقایق با طریقت رباعی آید بلبش سخن بکام فقر علی مرشد از کلام او مشکل فقر تعیین تجردش در خلوت راز نقش قدمش دریچه منزل فقر پیم قاطع ماسوی الله درویش عبد الله که بمقراض لاریشه نهال تعلق را بریده و خنجر شدید الا از شاخسار تجرد گل چیده مقراضش اگر بر ریشه خط دلبران کمی بست قطعه خنجر چنانچه لبست بر کرسی می نشست هر که غنچه نمایچه بیتش را دیده منت کلنج از باغبان نکشیده رباعی کامی که دلش خط بر پردازد الفاظ بریده اش بخوش نازد افتد چو هوای خورده کاسه سرش از برگ گلی بغنچه می سازد ششم بحر نکات رسیده مرسم

حضرت قاضی محمد قاسم

حضرت قاضی محمد قاسم از حضرت چینی کشت رفعتش را چرخ فراسنیده در دانش و از اهتمام همه حاشیه شمشیر گوهر نراشود در حرف نیابی حرف ملایمتش زبان از درشت گوئی بیگانه و بمهر فرائی وصف الفتش سخن با کلام دشمن بیگانه و چنین که نسیم غورش در زنده نیزه از طرف ریشه قد کشیده رباعی داغ است عطارد از سخندانی او هر شید کباب از حلم نورانی او ابرو هلال تا قیامت سرسبز در بیان شکفتگی بیت او هفتم مصداق سخن نیابی حضرت میر آخی قصاید اش آینه دار شاهد معانی و غزلیاتش جبهه طغیانی روانی خامه اش نظم مرس بر بنیاد قلمش کرخط کشیده و لیقه دوات اش از هر نکته سیاهی جیب پیچیده مداد قلمش از سیاهی زلف سنبل است و سرخیش از سرخی رخ گل رباعی همنکامه هر از بلبلان سحر است دنیا چه نویسد بوستان سخن است یا یکی حرفش کرک جان سخن است بی گفته اش روان سخن است هشتم نغمه پرداز یکه تاز حافظ ترک علی ترانه معرفت از مصنف بهتر میخواند و مزمزه حقیقت را از مؤلف بیشتر می داند از نهایت موافقت در نغمه سازی بر مؤلف سر زند و از غایت متابعت در خواندن حجاز یار آهنگ بعراق نمی گذارد و در دایره اتحاد همه طرز می کهد و در مقام استعداد همه نوع می رقصد رباعی کر قوت حال از کاسه طنبور دهد که ظلمت دیده از خط نور دهد الفاظ انا الحق که بود نامربوط مربوط کند بدست منصور دهد نهم کلیم طور سخندانی میر سید ابو طالب همدانی در میدان اعجاز تقریر حرکت اسپ قلمش باد را افتاده و در مصر بیتش تحریر نیل قلمش بغرق کردن منکران کوچه داده اگر تعریف بیتش زبان شمع کمر بفکر قصیده بالیست اگر بتوصیف غزلش بر خیزم بترتیب دیوان ها نشست چراغ که از شعله طبعش بر افروزد آستانه کهه بدر را بسوزد رباعی کل نفتر خوبان بسخنش بلبل نزند نام چو آب سخنش نام گر نشود بیضا کون محتاج او میکده فکر ترا سخنش دهم زبده ها صلاح محمد صالح حراج اگر زخم گل رفو پذیر می شد نسیم بخیه کاری او رجوع می نمود اگر داغ لاله قابلیت مرهم میداشت صبا دست مراد علاج پیش او می گذاشت میل غفلت ز داغی اگر در چشم حباب پاره بگرداند از سبکی دست بیچه غنیه آسیب نرساند حقه جراحتش لبریز مرهم سازش است و نشتر فصادیش سر آشنا نوازش رباعی گر او بخیه در کار بکت بد صد عقده ز شاخ ارغوان بکت بد هیچ غنچه کند تداوی لکنت خویش آید بر او زنگ زبان بکت بد یازدهم

عارف پاکی وقبیل خدام ملا اسمعیل کمتر از سخنش از آب چار جوی رباعی تر و تازه و درستی کلامش در بارش معنی چیزی کتاب بلند آوازه
اگر بطرح قصیده و غزل می‌پرداخت در یک قطعه زبان سخن صد بیت می‌ساخت سه برگ که بدو مصرع یک بیتش اگر بر میخورد در چار باغ هستی
ترنمش مرتع نشست رباعی جواز دهم ثانی پور بابا ولی پهلوان شیر علی در ورزش خانه فقر دیو نفس را خاک مالیها داده و
در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده پیشینیان این فن تلاش خیری و مکنند و قطع پوشان این علم لنگ کم از او
مرخند کشتیش با کشتی گیر قضا و قدر است و در زیر کشتیش آسمان سر از زیر و پا زیر رباعی گر سایه دستش بدد خاک شود
از زور ملال شاخ لقمه تاک شود در هم شکند قوت بازویش از پنجه گیره گرز افلاک شود دیباچه معیار طراز
پیشرو ساز سخن حمد صانع کل است که کلمات مضمون آیات رنگین بعد لیبان الهام سرود ارزانی فرمود بر کرو نوای گفتن زمزمه
ثنای خالقی است که چمن عبارات دلنشین بطوطیان و حرز ترنم کراحت تحفه دیبای بزم نازک پیمانه قانون زر کرد الفاظ را
بمضراب زبان معنی پردازان گوکسا خوش در محفل رست آفرین سنجید که نغمه سخن را بآوازه معیار الادراک نواخت نیازش کار فرمای
گرفت نفس دمساز ایمان تقریر هم آغوش درست نشینی و بیوازش همنمای لطفش دیده فکر مقام شناسان سرشار باریک
بینی عطر ساز و برگ بهار سخن فروز رونق لاله زار سخن زگلبانگ مرغان گلبن نفس شفق ریز دار نشاخسار سخن لیبانات تازه
گویان شد نغمه ساز سخن بمعنی سرایان زمانه دهد که صد گوش کهنه تار سخن مقام شناسش چو آید بجنبش فتنه خوش در نغمه زار
سخن بیاد شکل نغمه زار تازه شود پرداز تار سخن و سرود در هر گوش گذار رنده زمزمه انا افصح کیتر از اصول
سخن امتنان را بنوار رسانیده و گلبانگ صلوت سامع شناس زبینده ترنم انا کلام الناطق که بشعله فروغ اسرار
عارفان را خرق مقامات چنانیده رباعی قوال شریعت که عزت است پناه نشنیده عجم ارو بحر قول الله تازه گشته ملول
در مجلس یعنی زمنع ماه رباعی آن تو که گوش کر عجائب است آیا بخوش یا ز خصار حلیت است از نسبت آل او در نغمه سرا

طبع مقامات

طبع مقامات حسینی نسبت است بعد مخفی نماند که بلبل گلشن از خواجه حافظ شیراز بخندان پیچیده است که مرغوله نشناسان در مقام فهم
زنگار بند هوا غمی شوند و نه آنقدر بیگانه که زمزمه پردازان آهنگ شناسی از دایره تحقیق بیرون نروند دیوان مدارات
چمنی است از چشمه سار الغیب جرم هم خندان گلشنی است از خنده و هم سرو و گل طور از نگینی باز گرد سر زمین نهاده و گلهای
سیراب معانی بر شاخسار لطافت رنگ بر رنگ افتاده سبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و تازه گسترده و غنچه های نقطه تسخیر گل چنان
نتکهل مرتسم بر آورده جوبهای بین السطور از موج راز مرکز باب جیوان نشسته در زبان شاعری رباعی رقوم شکست خط کلک خاک بسته
صنف آرائی گلبن غزل بمقام فرض داشتن صلح خیال بلبل نوا یاچهار بر که رباعی باندازه ناخن بدل زون دامنگیر
فکر آرا شناسان شقایق نکته رنگین سرمایه نو بهار شکفتگی نسترن دقیقه شناسان دستگاه نیل آرمی تاب چمنی مقتدر کلشن
سر زمین مهر و ماه است شفق را سایه نشین پشت و پناه است از و طفل نکته بیگانه چشم که روشنی تر بهار خانه چشم زنگیان
بلکه زابر و سوزن اندوخت که شاید چشم را بروی تو انداخت یا کلشن نوای تازه پرداخت برای عندلیبان حسکی ساخت از پایه بدار
سایه قصر کلامش وقت مرغ خیال زخمه دار و از درست نشینی الاکلمات شهپر نزاکت بیان دیوار از تازه هوا سخن مجموعه
از شیرازه در ریشه هر آنچه رباعی بحر نظم عنان سفینه بدست روانی و از زنگینی الفاظ گوش مستمعان شوق کده مشهور
و از روشنی معانی بر لفظ فانوس چراغ طور است دقیق تر انکده دربسته پیچیده که مرغ رشته گلدسته رباعی نکته نگاه
او هر که چو طغرا نوشت بر ورق یاسمین لاله حمرا نوشت صفحه از نسیم ساخت اقم یاقوت کلک جوهر معنیش را لعل مصفا نوشت
شیت خامه اش زبان حکام الهام است و رقوش مرغان ملایک پیام تقدس دامنش بر صد قلایق مقامات قاطع و دست لیبست ساطع
خمیر شورش کزنیز طینت ماش خورده پنجه محبت چراغ عمل بر نور فتیله خواه شعله طور تار هر نفس مرغ نیشکر اقش بلبل
زبان غزل خوان گل ای لفظ خانه گوش موزون سرشش دیده بلند نگاه قابل دیده آنه سر بیگانه از هوا حباب بحر تجرد و فنا
یا هوت بخیه دامن قناعت دست و عارف شناس درگاه کبریا عقده های نکشت بدانهای سبحه پیچ فرض نه پشت گرمی جبهه

صبح خیزش از تنور خلقت مهر و تافته و خوان مصلا مایدهٔ بلند فیض از افتاده که پیش او یافت تا رو بخرقه اش خلاصه
بمبعث منصور چوب نعلینش در آغوش پرورده شجرهٔ طور بصفای ظاهرش کند و حدت از هم چشم ماه در بیخ و تاب منصور
باطنش چهرهٔ ضمیر گلدشتگان رشک چراغ آفتاب صاف پارهٔ اعتقادش پیش از زیاور و گلدهٔ انگور با خلوت نشینی
شیشهٔ دلش در یکقالب مست هوش شور سخنش با شور اشک در هم ترانه و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه
زحرفش عیان خوب و شب همچو کلامش هوس رو نشست همه خیالش نزاکت فروش سخن از و بار لذت بدوش سخن از اوراق
سنبلین هو دفترش رنگ گل هو شیشهٔ عطرش حرارتش زنگ گرفته لقب بریحان ترلیقه اش محلب مدادش چو از خود
گرد و سراغ شده لاله را صرف صحو چراغ قط خامه بر ناخن گل زده زنگ رنگ صوت بلبل زده پای خورده گل قلم در تراش به
سعی قلم پاک کن هم قماش نی خامه اش طفل معلوم مغز و از و یکی گفتنت پای لغزش سر خنجرش از قسم رنگ دو
گل آورده سر خی بجنگ کند بلبل از دفع فصل خزان غزلهای شهاب او در اوان چون کلام سوز شرارش از مقولهٔ گفتگوی
بشریست بر اهل هوش لازم می نماید اگر از جواهر مضامین آن گوهر بدست در آرند بنظر انسب شناسان لالا یا معانی نگاه
تا نسبت با فیض مربط بند چند لهذا اسهو القلم منشی قضا غلط رقم مستی طغرا که یکی از طرح کنان قلمرو سلطان
ملک سخن آور اصلاح پیشی که هم خوار تکاف دفع مفسده اش نمودند عند الله آنچه بخاطر فاتر آورده درین
رساله مشتمل بر پنج مقاله بشرف یافتگان بزم تحقیق میرساند امید که درین باب شرع اهل سخن تفکر او اجب العین
دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آمد نگاشته این بیانات بازار فکر را محک نمود بخاطر آورده خویش را رقم
نمایند در حالتی که تیغ زبان خراش را قلمتراش شمرد و بجای قلم و اسطی نیزه قطبی بر دل حرات را از حقوله
کلاه خود پندشتی و مداد را از جمله سیاهی لشکر انگاشتی قط زدن خامه کلاه سخنوران بنیاد تنی هو اعتراض
کردن نامه بهم بزدن حرصف مرغوب کار زمانه آنها ملاحظه کار زار سخن بعرصه در آمد غیر مرغ فقرات منشیانه را

تبقه تعمیر تا خیر نشر

تبقه تعمیر تا خیر نشر

بتقدیم و تاخیر انشا نامیدن منشاء مضمکی بوده است و عبارات سخنوران را بکم تغییر بسیار بیغم ساختن دکاء عمرت کشودن است
نظم بلند و یکی را آرایش شرکون بست فطرتی و بسمع الیند غیری زینت کلام و اولاد بیغیر تیغت آنکه بند کان
قرار داده اند که لفظ صاحب ندارد و بمعنی او کلیه نیست این معنی وقتی حل است که لفظ کهنه با تازه لفظ تازه صاحب دارد
و دعوی آنکه کهنه نمی شود فی الواقع دلیر میدان سخندانی نصیری همدانی که اکثر مکاتبش بدعوی بیگانه روشی
مصدر است اهر کاه بموت آشنا نکهه بتاخت و غارت ظهوری جرات کهنه خود را نصیر منصور نامه ملازمان را در عذیه بیرون
آورد اند چگونه سنت بست بیشتر و خود را واجب نشمارند چون بفتوای مقام خامهٔ حق پیام با نیمقدمه زبان کشود لازم
نمود که بیامرزد انصاف چندی از دست بر و نصیر مذکور بجیز ظهوری در آید و فقره فقره جا بجا نمود ارکهو التوفیق من الله
ظهوری رحمت الله علیه در دیباچهٔ کلزار ابراهیم گفته به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون بدرستی اعتقادش کار ملت
از رشک مصون نصیر اغر عنه در مکتوب قاضی نور الله نوشته به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون بدرستی اعتقادش
کار ملت از رشک مصون ظهوری در دیباچهٔ مذکور گفته اگر دریاست تاب رسانیده اوست و اگر کالست تاب آب رسانیده او
و نصیر در مکتوب قاضی نوشته اگر دریاست تاب رسانیده اوست ظهوری گفته بتوضیح بیانش نهاد زبان هر دلیشین و خاطر
زبان نصیر انوشته از زیر توضیحش معانی خورد زبان سر بر بدل نخویک و خاطر زبان ظهوری گفته دعوی علی الطلم انکه
غیر او مرزاف نصیر نوشته دعوی دانش انکه غیر اوست گزاف ظهوری گفته ابتدای خود بنای دیگران خست
غدر طویل یدیه گفت سامعه در سعادت نیفتاده که در شکر گذاری ناطق نشود نصیر انگفته نوشته این بنای دیگران بست
که تطویل با خوش و اختصار دلکش باشد اینجا سامعه از شکر گوش محفوظ است ظهوری در دیباچهٔ خوان عطا
عطا الله عضب دو تا دار چون قلم انگشت نما و اقلیم شهرت نصیر در دیباچهٔ عرضی نوشته خامه در بیانش
بجهت نمایش انگشت نما گشته ظهوری در دیباچهٔ مذکور گفته از اصطرلاب بیت ذهاء ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته

نصیر او طبیب اصرار نوشته از اصطلاب جهت استنباط سر گذشت هر کس تواند که ظهور کفتار تقویم چهره با حکام
آینده و رفته و خاب پرداخته نصیر او نوشته از تقویم بحسب نهایت استخراج احکام نیست دلها تواند نمود ظهور در دیباچه نور شمع
جلاجل اوراق و رخشان بهار او ترانه زیر و بلبلان منقار بلبلان بنوا او نغمه خیز نصیر او در رقعه میر انعام نوشته بلبلان قلم با تنک
آن نغمه زیر جلاجل اوراق مجموعه از خانه زادان طبع ظهور کفته بعنوان قتل و سیر و رفوه سخن زیر او نوشته علم نصیر سبب
اوصاف کم آن کرفتن و بدعای بقیت السیف پرداختن تا قلعه آسمان از آسیب شکر خواب خوران مصون است حصار دیباچه نور شمع از
یورش کرنه قرآنی محفوظ باد و بستان از نقب دزدان بازمانده یار رفتن کوچه سلامت شتابان مباد قطعه نصیحت نامه شتر طغرای سخن بر
انت در لفظ تازه شود زنامه مردم بشغل دزدی معنی دیگر بکشاف غیبت که خواهی شهنامه خود دار زبان نامه مردم قطعه خطر سر حشمه معنی
عقده کشت بر سعی و تلاش موحد فیضان عزت و کمال مورد بیان شرف العلم و اما پیرایه سازی سیاه کار و ای مستر الاسباب جوت
چراغ شبستان کیتی پرستی آتش بیدم خرمن خشک دستی کلستان جهان را کل حضور همیشه بهار بخت کیتی را العل شهاب از آب اعتبار و نور قدرت
خدای خورشید طلعت پیوسته اخبار از دست اندازی خیال دغل و بار بیده مالکان بر طول اهل محفوظ بود و مرتبه رواج تمام عیار باشند
آتش اشتیاق تابت آورد نه بیند نیست که زبان خامه در کفتار آن نسوزد و رقوم نامه در اظهار آن نافروزد صریر قلمان با فلاس پیوسته و زندان سر و کوش شکسته
ذریعت المعمور الحاج کفته مقصود مقام آیا نار است معتکف کشیده چراغ ما در و کم و شمع آه غم نقش کم در هر جا نیست مواصلتش برافروخته
شکسته بهار از مقار قرش بیک روده سوار با خوش را الف کشیده چنار از نسب خویش در میان هنگام طلبان بیچه هر علم کوده و نکار از خشیب
از کلکات خطاب لاطایل نخسته بر شغل پسندیده کعبتین از آتش فراق سراپا سوخته و داغ جدائی چرخ مهر چشم بر استخوانش دوخته
نقش چرخ کواکب تیره بختان مرحوم نظر و از یک تاشش چه و بار یکدیگر مهره ها از غم سر سر کرکشته و خصل از الم خود الجشم بد خصلتی انکاشته
کنجینه اصل از تیغ مهر جست پاره پاره کشیده و از دفتر و جواش چه فرد از هیچ کس نمانده اصناف از کسب بازاری دکانها چیده اند و دست
امید از دامن خرید کشیده و شیشه منظر آب فتیلی باز آید و چنک کوش صدا که مار امید باز آید از سیر نغمه قماش بیم را آتش

بجای اقتدار

بجای اشاره و تاج را در کلاه اعتبار شیر نمانده زرسرخ برنک زرد عهد بسته زرسفید بروز نوس سیاه نشسته غلام زنبیل شیر خرند و بسته برات را
کاغذ حلوای نمی شمرند در بساط سبزه سر و برکی بر کاست و هزار نقش مراد بکشور چهار محل پایشان از سجده و عمار و خشت سر نماز
بدرکاه کلاه کشوف طاز زرسرخ و سبز از نتیجه جوز نکی در کنار آن و چنین کوری خاکیا باز در زیر غبار راه انتظار امید که جلوه عیب اجزای
دیبا را بنشی موشکافان شیدای و شعبده انکیز رنک مالکان طاز نرد و تصدیق بلا تصور شتل خواهان خواسته کرد شیشه بند لا ابالیان
ورد برده و شکسته رنکی با جنکان نیم مرده خروش مهره ها یکه تاز و هموار حریفان پاکباز بر دو زنده یات مجموعه عید بر قشر پریشانی
آن مجمع و جمعیت بدل کهف قطعه زبهر دام قماش جهان دعا کنم که بجوشد قدر مهره توام در دست هزار خصل حریفانه مرد ام از تو چو کعبتیم اکر
یکی چو بار بقش نشست و السلام قطعه بحکیم نوشته مصنف قانون لفظ کستری و مؤلف اختیارات معنی پرور حکایت دانایان زنان شعار
ترکیب سیاه اجزای تازه کفتار نبض شناس خیالات باریک علاج فرمای افکار تاریک طبیب سقیم یعنی میر محمد مقیم یاقوتی لطف حکیم
از لب سرخ رو بجز از شکسته رنکی بلیات محفوظ باشند بعد از اظهار دار الشفای آرزومندی بدریافت دوش دار و ملاقات ملاقات مفلس کیمیا
مهجوران از الطوائف هنر ملکوت ضمیر ارام پذیر میکرداند که این نخوز فراق را حرکت کرفت دیگر عارض کشت چون نهایت مقصود کار بجائی
رسید که زبان از بیوست شق شده چون قلم حرکت شد و دهان از سوز سیاه کشته چیزی حرات بازمانده نشده ام که طلا کاسیر قاب چو چیزی نسوخته کیا فرش
بالین کاغذ کشت می نماید قطعه روز هجران از خاطرم اندیشه وصلت نرفت آرزو دل صحت از حال که رفت بیمار بستر فراق را از
سوزش حرارت اشتیاق جان بلب رسیده و کام جان بتربت و صال شیرین نکهیده و مریض مختص الفراق در انتظار تریاق اتصال جان داد
بزم وصال جان نرسید با جمعی دم بدم از دار الشفای آهو و شرنجانه رحمت نامتناهی ندای روح افزای الا یا سوفی روح الله
بکوش هوش میرسانید و نوید جان پرور القاء الخلیل شفاء العلیل بدل هوش میرسانید قطعه امید از در رحمت مستوان پاره پیر هر آینه جهان شاه مقصود را
از خطوط عبارت و غنج دلال استعارت مستغنی کشته ختم را برات دعای پیر با او امید اند همه تمام شد

معذرت نامه که ملا طغرا بمیر نوحه نوشته

تا صفحهٔ امکان بمیدان رقم هستی و فنا مرتسم است الوح ضمیر آن هنگام از رمیدن کلک معنی طراز غیب افزای عیان چون غبار پرداز معیار نقود نثر نظم در سلک
العمان نرم و برم افیضان انوار الهام و طغیان اسرار نامتناهی منثور بعضی شوقت باشند صحیفه که از باب تکلیف نثر متضمن بعضی از آن عنوان نامه اهل
رقم انکار شان یافته بود در فتر اسباب شطرنج بدید سخن شناسا قبل از آنکه طایر توفیق از آشیان طبع بجوش شاهان مطالعهٔ عالیه پرواز نمود و در
بکرفتن جام و صاف از دست فکر کشوده چنانچه باریک بینان دقایق طبیعیات را هم آغوش هیولا و صورت نمود و حقیقت دانان کارخانهٔ الهیات را در
نما هیت خویش بیدا شتی در شناسای یگانه نژاد الامور عامه مستحق خواص بودی و در بحر تهی الهام زبان تحقیقات اشراقی مشائی بیمودی بسیار شرح بدان
وجوه کلام اعتقاد را بوجه ساختی و با میزش بیرد کیان رجوع تقوف بصف تجرد پرداختی هر چه جهینان بلکه حیات را در گزشتن و ایزد غنیان شود در آب
دایان رقم بیدشه را بوجه قسمت بلشکه کلک سرد ریخته تصور دلربایان قوانین منطق تصدیق لذت حیات نگهدارند تا کرخت بندگان معیان بنام فصاحت
و بلاغت بنوری کامل از جلوهٔ غزالان بادیه کهکوا عدنخو مخوشتر و چنین بجهت تعرف وحشی صفتان سوم صرف تفکر شگرف دادن زمانه بستیاری ذوق آموختن
بنیاد بر آشنا و بیان مسایل فقه کشودن و مساعی بمدد کار شوق هوش بدل شیدا طالب اصول و اصل معقول لحظه با شکر فکر بر سر خیال طلب ابجد حکم
آورد و لمحه بجمعیت اکرات در ملک علم مرحت افلاک قرات افکند از کرد تمکین از مثلث اثر صدر صد ندیم مربع نشستی و اگر در حفر از
انوکاس حروف عقصه در دست نیافتی بار آرام بیوستی دغدغهٔ آن شد که بستیاری توفیق از چشمهٔ سیاه طبع آب بحر الفاظ در آورد که
اینها بسر زبان رزم اهد بسم الله خرطوم فیل است و هاء و هوز عرصهٔ نبرد یاب مبنات قاف و قبل صفحهٔ شفاهید اشکال زدن بر سر بازیست
و سطر اشارات تیغ بر حرکات هنگام یکه تازی بر کشیدن دایره بر سمت الراس قرض کهکشانست و از خانهٔ کمان بیرون آمدن کمان بر آن قوس
و در دل کشت و بر حل الاجل است و نیزه بلند قامت معنی مطول در جستن از محیطی حل را ثابت قدم جوید و ندیدن حکمت العین را عین حکمت بود
از نیکانی تشکیل اربعه را شکل مربع نشناسد و بدیهیات از نظریات داند کتاب ماضی را بیاضی خواند و حاشیهٔ قدیم را جدید نامد تفسیر
تفسیر انکار دو مقابل خود را احتمال نیندارد چگونه بار انکار این امر جرات نمود خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش سازد امید
که این بیگانه وقوف را بر سوای آشنا ساخته در این باب معاف دارند نقل قصهٔ دربار شاه و گنجینهٔ صنعت را صنعتگر اخبار دلپذیر شنو

جویان اخبار واقعی

جویان اخبار واقعی میر منصور صانع صاحب صورت عالم حرکت بجهت مسند آسایش آن حضرت بتمکین باشند آنچه کرده بود احوال اهل دربار
قلمی مغز هوا فیض و هوش بدید مخفی نماند که یاران دربار را از متاع آنهمه چیز زر نایست در دیدهٔ بخت از مانی کسی نمی توان یافت که بهر کوی
محبت چگاه قامت کوزش نیاشد گرص مرسند کرفتن جاگیر سوار است و دغ آرزو بدانه چینی آن کدام گرفتار از دور کوشه منتظر بیند
صدا از زبان شده و صدف دیده باشند لب دیدار کرم جهان گشته بذوق و شان پیش از بدایع الفیل میدهند و بشوق منصب دار بر منصب شدن
دار کردن می نمیند بجهت بهت پالکی زنده بتابوت چرا نروند و بمناسبت بهل جل بر کاو چرا نه بندند فرصت فراغت اصیب اعدا از بیم جاگیر
شد طعام را با دور کاکه میخورند و لباس را با خشم می پوشند در آشوبگاه دمسن از هجر تا تصف روز بهار بوان و بر پالستان و آفتاب
سوختن و کلو خاک خود را با آب عرق در آن مضمون و ابیا جرا بر عید هند مجرا اطراف عام و خاص لعنت بعد از آنست در جادر سنی
اگر رد خون بر سر پا نجاست کمر واقع شود استاد طرف عام و خاص تلافی می کنند و نیز امام تاریک قلم عرض عقد حرمت الملک را حق
نیک بر روز سهلی کرفته حکم شد که جاگیرش تغییر کرده بیند بنگاه و چرا نیز فرستند حکیم را سوار معروض داشت که نافهمیده
در حق امهات وقوف دارد اگر شاه کجا از زبان قلبی در شفقت آیا نه شعدار سر فرازند کهنار الفاظ را غنچه دار و غنچه پاچه
با نسخ بلی بدست افتاده و از دست اینکه ادا در جا نیم فرمایند که تنش خیج خرش کهنار الفاظ بر بیشه میکنند بوسیلهٔ عفت خاص بوده
بنظر گذشت حکم شد که بجهت تسلی خاطر حاجی تعیین کلبی سطا باید کشت و یا قلمی از وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد بر از و سفهوری
چون زبان بجهت آن سیاه بلاد دهاند اما نتوانست برآمد مغنت الطایفه که کلوله نشسته اند بهت آسوده کرد در بروی خاص و عام
بسته بیشم بجهت بفیل کرخ سیاغ کنند و بهل جهه عام قابل کلو تکیه تعلق بحق شعر بنده با اشتغال حقیقی یاران از بند هوس احوال
و شمار آن بیرون بیش احوال رستکاری و هلا با النوع و الصفا نقل قصهٔ که در بیت [illegible] طغرا [illegible] نوشته است
مصنف قانع لفظ کستر و مؤلف اختیار آب معتبر و دلی خاصیت دلنکیاه ماین اشعار و کیت بسیار اجزای تازه کفتار نفس نمیس
خیالات باریک و علاء و دیار افکار تاریک طبیعت سخنان سقیم یعنی مولانا محمد مقیم یاقوت الطف حکیم از این سرزمین و بجهت اشکم فرد ملیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از عرق که قباس کرده پوشیده بود لغو در لباس کهنه و هم که نرش و رمی عوا بزید ادخل بر دوش آن عقاب حضرت حضرت که حضرت حضرت کلاه سید مهر که از زرای کار
آورده اند بر تو عجب است که میان از کرفتاری خویش کرده حضرت او بدیع طبیعت که صراحی را در هم آغوش باید ساخت ابروی شوخ خویش از شیر خرام او نی خرم خرد بیاید عقوبت
حباب از نهایت زبردی جام جم شده از دیدن روی خویش سوخت حیرت بدهن بر خود دیده بدوش کرد سر شوریده چه خوب دختر رز بهتر که او دیبا و نقش بعقوب بیاید کرد
عشق بر نقاب حسن آفتاب از خوبیهای آن چه کشیده شیر بهار نعره سال از دل عققفا محبت جبلی دارد بیت آن از انواع تحفه خضرت شاه نوعی عنایت اهم معوکه طفل خاص سر از قدوت
شدن آنها در نمی توانند شد بار دیگر در پیش بهانه کرش تصدیع ملازمان سند دارد نقل رقعه که از طغرا بقاضی نزاد دیبا سید راه کشیر نوشته بود
نگاه بنده دوس معز جهره کت شاه لفظ لا یعنی ملاک دانش را خدیو حضرت قاضی چو بکرم سازی و منکا عضو تند راک سد در مشتاق عجز مسند آسیش مقلی شد بعد
اهدا دعا نکشف امیر اتمام آنکه با نزد هم خصاب بدار الامان هر توفیق رسیدند و در حراه چاه بلند کشر بلا در با اعتدال هنگام آمد اند از قطع حیات بر خوش
تشنگی عدد آتش داد و پشته سوخت بیتی بارانی کشته قطره فلکی که تا زهر دیگر کرد چنین هزار سر آورد در برف از سنگ سیاه افتاده بر زمین عشق بیت دیگر عرف
کیه عیب نیست و در ما چهار طرف بطریق تاخت که صواب معاد و مست نمایند و خنکی باز و آب ایاغ عیش سنگ بعد از شستن هم کشت بدهم و آن ایاغ که گفتار سر ما
کرم در شتاب تعصب بعد ابو سوار بر خلاف نسیم امیر اند و پیاده از فیل سفید بر ما بیت نیم که عیبتین قدم بر تخت بحر اند از بند نشینی نقش پای خود باد کسیکه حصل کار در
شرد دستش را تا همه کرد سر ما بیستار لغزش پای زمین بخاسته صدا نگرفت که آن جا بانگ بسیار قصد آواز دک دند آن نقش قانع نزد زیاد اعضا صدای
افتاده زمود آن کوه ساز شکستی بر قیا از چرخ زدن نهان در لغزش کاکو نار حید بعد آمد که باز کاکا طغرا کجا شش نمیرسید سوی دشتی میراه بر تر تیری فرا
که در سیاه سم اگر بند نماید چهار پا اگر چه بالکی بعضی تا کر سوی در آمد آن چیز بعضی شاه افتاده مرد که عمر کرد نمیدید از شدن کوه بر بطرق قلم بر حرف قطعه فرا
زبان کاش بدید در آرزوش نسبت شد اگر در پیش باشد کر سنج در طبق کاکلند سعد در شش خواهید داشت قطعه طغرا سخن در صف در پیش راه دو از کشیر بلا حور دستان
این حرف که از کر طرح کام زبان موقوف فسر در کار ابر و بیخ را فیسنده نقل رقعه که بر دوش قلم طغرا نوشته بود تا بدیستار کلاه صنع و قوت
از خط شعاع منور خانه قلم نسخه رقم تاریکی بدیده روشن از مهر شعاع طلعه که مشتمل بر هیبت بدست کی از ابا الفتوح بدیع اخوز بر حرکت کشیر بر الماس حدیث را تا زه
سیه بهار کاش حال اختیار تا کی بعضی اندازه عاجز خوش و فرش بدام عشق تیار کشید نسبت تحریر کلک در صنعت کهنه سید حرا از تیر بخشی آورده الف قدس حسن که حرفه

در استادان وده تا زه در مرز کیت

و بلستان دیده باز زر آن پشت خواهیده جیم بیتیغ افکنی حسن کشاده دال خدنگ در بابش کمان نهاده را بنوازش تار کاغذ تا خم کشوده
سین بعقد کشائی مردیک دهان امیر نعوه شین را خوی خویش بر چین نشسته صاد بشوخ چشم بهاسته طالعات هوش و بر آورده از زحمت
دهن باز کشوده فاء فرش تفکر فرو بسته اند که دست کاف ایرون میکند لام بکجینی دهن خاید بست کرفته میم از دهن دریده کنون در خوشی بر لب نهاده
الف انجهه بقای حسن خط دو دست بدعا بر آورده یا سر از سجده بر نمیدارد تا دعا او بدرجه قبول رسد نثر طغرا اگر بدیده بوسه دست در پیام او نزند
تا نخواند خود سخت ناخنی بر کلام او نزند نقل رقعه که بر سفره بر طغرا نوشته بود تغزل دشت سبز و کلبه بر سر غنچه خانه سبز
باز از زمین شکوه بر باده در میخانه سبز آتش ابر زمین از سبی بهار آمده است از هوای شعر من کیچه پروانه سبز دعا کاه خوش کاست آبی حار بیست
کر نماید زغل بیت سیاب میانه سبز بتا زه نسخ قسم که این خرم خرمی نو بهار کلشن مرد در بر بعد بر نه شاه کل نیل کل از شکفتگی دار زه طفل غنچه
بوش از نزد دماغ شوخ چشم نرکس بخرا ظهر و بر شاه ابن طاز نسیم که بیند از سبزه را آب بیچه چهار چمن چمن نشینی آرزوش باغ بسدن کیتی سبز کرد
فتنت خرابی شود ابر چه بدی تکرار نشست و بر سحاب سبق آموز عیش سطر موج را روان اندازد و میان مرغ بغیر کفتار آنها هنگام سار طرب
بر کوش سار زبان بکشت بیدسا قی قیم در میان زدان خوی کو نزد نشین انکاشته و صدا مطرب چنگ غرایم خاک یار از دایره بیرون کذاشته مثنوی ندارد
پتوانی کلشن صفای بصیرت خرم طرب ریاعی جدا از نامی بر سیتی الا بلا از باده جام نرکس مانده خالی نه هجرت سرو قمر بیدماغ اند کل و بلبل از دو
لاغ اند بنفشه از غم لاله تنگ شده کشیده دشته بر غنچه سوزن رسانده بنفش از خسار کاهی شکست زنگ را تا کاه و طاس کل خیر جلعلی شاه
کله الاه غمش سر خود سیاه است جانشین سر تاب جهان بصیرت پای کلشن خود زمین را تازه و تر ساز از کل بدیع هوا را خوش سنبل ثابت طاور
بعضی انیقلت بیاد طغرا هم کل خوش بر آفاق نقل رقعه که بمیر زا کاظم در جواب کاغذ سفید نوشته بود حیات شرشت صحیفه که در عالم آن
بدیع نخوم بود عرض نا تخت از خرق حیرت قاصد خالی از خبر دیده بیاض رقعه که قابلیت پذیرای قلم بآن بدیده بود صبح کاذب شرشت
صفا کشید ساعتی که عمر فکر چنین سفینه که این سیاه کوه مکتوب سفید آب کنار شد نه لحظه بلوش کفتی که آن قدم از سفید آن از غرقی صدور در آه بحیه تنها
روی کلمات محبت آمیز کرد اکتم عدم اندازه قوه سخن کفته نظر شوق در آورده کفت جای تا بیت بیکه تر از آن نهاد حرف کله انکیزه در پرده غیب اندازه عالم و قی

نانوشته خواند بدیده نقصی نشاند مشتبه که بر آبا انکه طبع عالی آبا لمیت شیر خرام را که طبع العقل عرصه پیام العذر کرده اند از طریق تجمعی و اسامی
و شیوه قدیم که مرحوم در اقلیم طبع تازه بسند جدید و انموذج تعلق بجهت صحیفه ایام ساده سیر را شاه و قصه پیچیده خاص خوش نمود ماتم شب طلب را
چنین جنابی بر کار مقصود شود طلب میدان نشاند خواهد خواهد جز چون که تا ذمه است ادا رسالت میان پیام و جواب ناچیز سازد کر بر دیوان تعلق بعکس و نمود مقصود
بر اهل طرفین مکشوف زیاده چه نویسد

نقل رقعه که طغرا بعضی از کتابها او نوشته بود

پیوسته در تمام جزای سابق خرد الشان بجهت آمدی
نغمه سنج انکشت شهد مقام شناسان ایکه نزد نشین است از نکو بسند آواز که حسن عجم ظهور در عراق چنین بنظر بینوایی در آمده پیوند در چاه داد الشعری او زده
هر کس بعد از تصفحش خبر است از عشاق شنیده شد که ظهور شعری کند بسیار است او معنی دارد که قانون مناسب لفظ شعری کی از چنگ بهار تشبیه بنا بر
قول بر تمام این تعرض کوش زد بزرگ و کوچک می توانند هر کس بدایره اسلام در آمد عرض شعری آن تیر و سازی که بجا خیز نزد و صد بار حدوث
آن جشنه آفرینش بیخوانند زر مختصر را نامیست آنکه در تیغ الحصار را است اگر خار جبال نگفته که دلی بجهت از اصطلاح حقایق خبر داده و انحصار
مراد نیست تر ایه مسند خاص ایجاد عوام نا نغمه بزم نظم سرای تا چه رباعی

نظم نیست عیسی کر آن چنگ ترنم کو نیست سطر بان ناچیز بر مستعار است

مرحوم است این صورت دار ایلچ طغرا خلق نا ملک خوش سرائی باعث اظهار است

نقل رقعه که طغرا بجهت شیخ شوشتری نوشته بود

فریبرز و آن خیندان کشمیر سلامت تعلیل از بی هر هنر نا کنده کار کنده چند در کنده خرید شده است هر وقت آب تعلق بجوی در آید و فی آتش بر سر که جهاد آیا کنیم
خواهر در دار و جوی بر تو خشک آن زمین حکم خدا آمده است اگر تهدید نامه بدرخت افکنان شاخ بجهت عنایت خواهد آمید مست که در موسم آورد
کنده از دست کند و بجوانان که بفتوای علی جنگ بجز آمدن نکرد و کافر نیز مقتدایان دوستان محفوظ باشد شفیع المعیار

نقل رقعه که طغرا بث ابو الحسن نوشته بود

تا در بازیچه کنی ارشاد از دیگر بر نیست تا نقش پیش از دزد اصل محفوظ باشد صاحب طغرا سلام که نوشت بازار
بمقتضای کوچک بازار سیر و زیر کرده شد مشغول انبساط است بسیار است لوازم و قسام در هر جا هر تهیا کی است حل سید که از کار دزد
دستش بگیرند اگر منصور تو کل در این تعهد کرده نقش بست در بیان از کلمه شاه حسن و اگر عیسی بسبب آمدن در بیان حرام جاجا حسن خود را نگاه
مجنون اگر در بیان طاعت نمایند نعرت ده عاقلش نمایند و بینند سر در بیخ زد اگر بیت عاقلانه تلخین نخواند تلخی فرمایش نشانند ای حاصل آن دزد بازار
بکدار تو آن رسید اگر در سلک طالب شنید خوش باشد

نقل رقعه که بجهت حسن طغرا نوشته بود

عرفا پناه ایشان بر و بر طغرا از قلندر

وقتی که از راه عراق بر کرد

وقتی که از راه عراق بر کرد

نقل رقعه که ملا طغرا بشیخ زین الدین نوشته بود

تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن التقویم مزین است و در دهر آمد اصل فتوح عرب بیند از تحکم دار نظام
در چشم طغرا شمس الانام زنگ بست تا بجا کار و اوقات قلوب مستی باشند بعد از خنکی نماند کار ان فصل کرد بیاد شد کاتب بعد کم اند بر حکایت کی از شک کاند و از زنگ میکنند
جنگ در نظر خیال تحقیق القاء و جمع شده و عاد بر برات پیشتر از آن شوشه بیک از جامه حرام است بطرز سیاه افتاده و با بخشش شرشا احضار اند نداده تا قسم
بنیه پیاده شوق کهیه و سر و قامت اصلا بجهت رقص دیده نقش تمام اجزای سخن بدیباچه نشسته و در دهر است جلوه فرمای بیکس بسته شمع محل کی شیر از معنی فرید
هنگی از مقوله لا یعنی و در نظر خوش کنی اظهار تعریف رقم او و خشه خاطر در آیا مار آن نهایت و ماه موجه سنبل حرف اکنون بر روی بر لب خوش نهاده و بخش قطره باطن
بیان کشد و قدر حال بطور زنگ برگ نیند دیده و میوه های خیال بر خاش شمیده از شبنم نظم صید بیکر پهلوی بکر خوشه از آن شبنم شهر از رسیده بهار اهم شبنم غنیمت از غزل
لبریز دوات چاهی بر شمار افات امید نوعی عاید که فقره بجهت تبریک حسیم احد الطرفین حجتی مدت آید

نقل رقعه که طغرا بخواجه حسیم نوشته بود

خدام خواجه حسیم بر شمار رحم کرده یا ایل آن شهر باشند حقا که سیل کوه است و جهود لکم از دریا صفا پور نیست فراق زدگان را که چون سکاره خار خار شوق
در پیوست و از بند کار بشکوه رسیده و نهایت خیر نکوست تا لحم نهار که بر هیچ ملاحان بطرین کشتی دریا و بار لنگر خواهید انداخت که رسید عالم ابد بر زنگار جرم است
که ماهیان کباب اند تا بند از نگار مرغابی و غیره نقش کرا باکی طلبیده اند انجا بطرز بغل بگیر شوند و تا نغمه در آستین طرب نهاده شده مرغ اهم مرغ فضا
شراب بخانه نمی آید و تند و ولی با مهر از دعا قابل صهبا نمی گذرد فقیر را هم شوق صیاد کلک مرغ قاره بیخود و بر اوراق خوبیه نهاد کلکی بیست که نمی برد که نهنگ عجب
بدست ده صهبا اگر نفرستند که حرف اسلحه شود

نقل رقعه که ملا طغرا بیکی از دوستان خود نوشته بود

تا چه بحول عاصر دریا کنه نمی

از مقام و رکاب خانه بر دل داور آیت شریف شناسان [illegible] کمال کرم [illegible]
کوشش می‌کنند و هر چه [illegible] بعضی [illegible]
نحو [illegible] نقل رقعه که ملا طغرا بقاضی نظام نوشته

مصنف اشارت [illegible] تقریر [illegible]
و شارح قواعد [illegible] حضرت قاضی نظام [illegible]
[illegible] شوق [illegible]
میکشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

معنی شناسان حقیقت بین و قیمت آگاهان مضامین رنگین آنکه دیده بصیرت و انصاف خود را بنمایند و بعین تعیین نام حسن الفاظ و معانی تدبیر
فرمایند که تماشای چنین خوش چمنستان شوق کیفیتی دارد و سیر بهار طرازی سراگر بیان عالم دیگر بر آرد و هر صوراتی
اخراز روضه طرب خیز که غنچه هم از رشک شکفتگی دلها از شکنار مجاز تو سمعت آما حقیقت افتاده و خوشنا فضای چمن
صحنش که اگر فی المثل شخصی با هزار آن اندوه در آید با عالم عالم فرح و سرور بر آید ترا کم آشنای این محل زمان هم نفس سایه طوبی نظر
میرساند و محل کار فرش سبزه این قطعه هر دم بسان نور با توصیف میرساند آنجا عرصه زمین کو یا از هر دو تخت علم بر کسی آسمان تعلق
و آبدار سبزه آب مروارید زنگار ناصافی نشاند هر غبار که از زمین بهار جنت تزیین بلند شود موج تهاست مستعد از آن
چکیده زنگ دهد و هر تحریک نسیم فرده رسانا وصل بهار در کشتی دریا در دریای روضه معتبر گر آنقدر بحر بست حلاوت افتاده که خطاب
شکر یافته و برای حصول شرف از زحل کوه مرا در فرق سر جا داده معنی از بر بنا خوش نگاه افتاده چه دریا که هر جنس نظر بست کتاب
معنی حقیقت انشا و هر حباب نقطه انتها بر صفحه آب معرفت ملیا خاص صنعتگاه چراغان شمع افروز نظر شوخ چنانکه چشم
پرتوش چنین طایر نگاه از سیاه دیده بهر سو بیجا بعید و در صفت این چراغان از زبان شعله هم شرار آتش شوخ فتیله عیان روشنی تواند نمود اگر
تقریر سراپا غرق لجه حیرت و ترا گوهر جز بر سامان خنک مغز نتواند افزود از عکس چراغان میان دریا دیده تماشای شعله تر مستر و از
فیض بی پرواخرامی پرتو سطح این زلال حیرت دارایست انجوع لباس آتش تار در پرواز حباب تاج یاقوت بر سر از هجوم سکندر چراغان
روشنی چند از ارتفاع بدیرفته که آسمان با آنهمه ستاره و ماه در پیشش غبار دستکار یک زندان اند و خوشه خرمن سپاه آتش بازی
هر طرف لقانون بلند آواز کار شعله آواز هر نوای آهنگ تحسین چراغ نغمه آفرین افروخته تعالی الله که از خوش چراغان
زمین تا آسمان بشکل افروخته اگر چه خور بمغرب رخ نهفته است کل خورشید بجانب شکفته است شعاع هر چراغ چند که چنین روانه کوه
هر سو افروخته زنسیر این چراغان پر افسون شود پیرایه نظاره گلگون بهین عکس چراغان در رخ آب بهار آتشی و عالم آب صفا از آن نور
آفاق یکسر خرامد هر نکته آینه در بر تماشا محو اند از سوراست که این شش جهت پر نور است خمیر این چراغان با غذا زرق که رشح میکند از عرب

یا شرق شد از جوش ضیا نزدیک بر بلندی ره غرقه نور نگر بر خور آمد و هم که شد نظاره ها گرم و یا کم از این سیر بهار طراز
که هست از قدرت حق معنی آن بهر گرشته آگاهست نور آید چراغ دیده دارد غیر نور است بهر جان اندک از ظاهر نشین زمان در معنی هر شی نظر کن
متصدی فرمان فرمان این چراغان کیر عرشید ضمیر صافی تحمیر توان کامیاب طوع فطنت از سطوع فطرت سکندر حشمت در ارکوکب فرمان جاه
جمشید دستگاه سنی و بیشه عدالت اندیشه یکه تاز عرصه داور سرافراز عالم شفقت کستر که اگر پرتو جوشش هر کره کیه محل افتد در روانی
حکم قطره باران بهر سنا و اگر آفتاب تیغش از افق نیام بلند شود مجال آفاق خاش طبیعت سعی پیرده شب سیر نشاند اقامات از علو همتش بسته
سر بلند و رفعت سعی از فطرت بلندش مدارج ارجمند بنیاد تمنا از اصوات نمایش استوار و قصر بهجت از تعمیر پیرش پایدار کلک خامه
از تحریر شیر نیز کلامش مکرر است عالم عالم انبات زیر و سطح صفحه از رقایم اخلاق عشرتش مزین پرست جهان جهان مشک سینه ملک اگر بطرز
اوصافش اندیشه نسیم صبا قلم از زبر کف شکست و کل ورق مداد و سطر نماید و هست و از زیر تو آفتاب سنی پیش اگر بالخ تحیات مواطن سایل مسری
بادها دان لعل و یاقوت کند بجا کز ظهور سر کوه صفت شاهی پوره مرکز مدار حرف فرمان ده ملک را هست تو آن جناب جهان در حصن حفیظ
آنکه از شر سپاه کس صحبتش باشد بر ارتفاعت نخل مراد است انجم آرای غیب بهر نفع خلق از خالق چو بر کوه برار در تو آنکه نفس نشاش بلکه
عالم جهان است خلعت فرمان و ابهای عالم در برابر قادر مطلق تر ایجاد شاهست قدرت دستگاه در هر مقدور همت صاحب کس از
طوفان طراز فرمان خامه نیز کسان شرح کیفیت بارش و بیان حقیقت خانه آنست که از واجب الوجود ابتدا بنا بر ترتیب آفاق و عالم و کون
دیروز نجاران را طلبیده بند بند سقفش و هشتی کنار از هم جدا نموده بند تا روز دیگر تعمیر نمایند که قوت بعد و آفتاب مهتابی
که معمار کون نمایان یعنی تیر اعظم خیمه در زوال آمد مغرب با طنابهای خطوط شعاع قایم ساخت بسیاهی سپاه سلطان تیر که از تراکم
سحاب تیره هنگامه غریب ساخت چنانچه از صدای رعد آفاق را در کوه بادست داد و از رشحه برق علم زرین بنا کمان در آخر ساخت
زاویه نشینان استطاعت تیر باران نمی خواهد از تو تر اطراف مطار رشته شیرازه دیوان پرت نمی بجز دست شاه و کنج خال
سکنه بیت مرکز دام تصور ما منی در کنج خرید نکه در دیر از اثنا بوی شد تش بجای رسید که تمام خانه حکم کشتی طوفان در آغوش بر روی

دریا بحر بحر بود از موج ها نشان نقاش بر در حیثیت آب نشانید اگر کل تعبیر باعتبار دیدن از دور در قطره ها نشان شکست شیشه های
رنگ عشاق صدائی نه آشنا غرض هر قطره بنا بر وا نمودن خانه که در حقیقت لباس در آرام بود بشکم ندامت گاشت زیاده بر تحریر
نمودن عرق زیر خجالت است اگر قلم با وجود این همه خشکی تر آمده و کاغذ نم کشیده و حرکت آبی کشیده تا بقدر که معمار تا سر کار برای اصلاح
و تعمیرش نصب شد ریاض آبادانی و آمال سبز و فیض سایه دام باد

کسی چشمی نعمت دیدار انجو ان الوان

عبارت رنگین آبروی کوهر دروست در باختن آوشا باز بلند پرواز شوق را بشیان الفاظ و حروف توجه نمودن نشاء عروج لب غر
هستی بیهودن چند انکه رسینی تو هر آسمان ناتوان بارت کنید ابی افسرده کاجان در دوده سیاه هر حرف شعر است
شد خامه ام کر شوق سر زفت محتاج انکه چو قلم نیست مطلبم را زم خاک سینه بهوا بیخ عیان خواب انک ریخت بسینه تو خامه ام
هر سو زنقطه جدول خیز نقطه روان طوما خاشی است بنا در دهان لال تقریر مجمر نامه بوجه خارج از بیان تهمت کش جدائی آن
آستان نیم حل سوز نا درک شد از هر طرف عنان لا کنم از شکر کریم خوب الحمد لله عالم خیال را هم تسلی آباد خوشی آفریده و ان را بصفت
شکر نعمت و صبر فقدانش سر کرده از شرم سکر نیست آرای حضرت حق مانند هر از سر تا پا که هر بنک ایلقش بینم از خشکی
نارسائی آب شده باشی او باشخص فضل اگر نفسی تا مل مقابل کهیم شناسائی عکس حیرت آینه شاقی از نیکی کوهر است و صاف و رنج
هجر ان اختیار غیر باشخار خار بشریت بنا بر لاچاری کاهی سینه اندیشه مرغ و شکر نه صاحبان بصیرت باهر دو از افراد اعیان هم
مانند نفس و رحمان پرواز عروج و نزول حشیده می نمایند و از آب حیرت باهر دو حیات و هم چشم زدن مثل طایر نگاه هم کام پرزدن
صعوبت و هبوط معاینه میفرمایند اگر بتحقیق غور کنی نفس را طی کردی این شیب و فراز و نشیب اضطراریست و نگاه را ارتکاب
این پست و بلندی اختیاری شوق دایمی محرک سلسله تحقیق باهم

اضافه منصبی که با منه همت عقلای عروج اصنک
هزار کوه ترقیات و بلندی مرتبه عشق فطانت عرفا صعوبت تلاش اقسام علوم و رجات بر آن ذات قدسی صفات مبارک
و هیچ نیاز بلا تضیع ابزیر ان احسان جناب عالی کوهر هم بوا و منصب ایدار سیدی و تکلف تربیت لمعات خورشید عنایات

بلعل و یاقوت خلعت

بلعل و یاقوت

بر تنه بخشید از نسیم التماع این نوید عشرت جاوید غنیمت هم و خوانده با صد حیرت شکفتگی بهار روشن عیش و خاطر
رضا جویان در کشاده روئی با هزار صبح عید هم آغوش کشیده

وقوع اختر سعادت شعشعه که در آفاق خیر چشم اقبال است
عروج منصب جاه تر بسته که قاصر از درجات کمند افهام است

بصید خاطر آزادگان از اخلاقت
چو نور رشته گوهر کل نخ گام است

ز فضل حق کسی ادیان نظر اعلی نگاه لطف تو کس را بخیر خاص تا عام است

چرا بدور تو کس را بخیر کاخت
همای طفلت بسکه کشتر کام است

تا شاه آفاق گیر مهر منیر بر الجود و سر پیر ماهی تا جدار از خطوط شعاعی سر کرم سرافراز است خامه ضمیر هر آن تصویر آن امیر صاحب
صاحب شمشیر منصب نور افشانی در قلم و ایکاه ضیا تحریر و صفا تسطیر

مقدر کار خانه ظهور و خفا را در اظهار مراتب
جزئی و کلی و قرش مصحت غیر متناهی است که عقول انسانی هر عصر و زمانی از ادراک آن قاصر اوبر فهم ربانی فطرت و دکاء در یافت حقیقت آن
نامعلوم و غیر ظاهر و در نیلا طنطنه تهنیت و سرور و آوازه شادی و سرور تقرر منصب سه هزاری در دین سر اسپیچ بنام آن آیت عرصه
رفع جو و کوه هر کران بهار چار یار اختیار کاه فتح و توسن از شش جهت و هفت اقلیم پیچیده یعنی افزایش رتبه حشمت و شوکت عروج ادات
و ابهت را بصوت بلند دکاء عنان معطوف کهیده کویا کلشن دولت و اقبال این خاندان منیع آن بتجلی بهار غنچه و معنی علو جاه را
از نسبت تعلق با ذات مجمع الحسنات پایه قدر افزوده او سبحانه جل شانه مبارک و همایون کهلاناد

کاذر پری کر باید از حسن عالمگیر یک عالم غبار و لهای خاک نشینان کوی مذلت منش نه آفتاب طلعتی که بصفا چهره یاری تعالی مت نه آفرید دل طبایع را
از حضر باشی و قدیدار شش غیر از نوید بر حاصل و بدر کامل عنز یک کمال عارضش سفید شد و مشکل هر کاه بعزم مشتری و شوروی
التفات بصوب دریا آرد و خست توجه بکنار سیل آب بر دریا همه تیر بجهت نظاره اش از حباب چشم تماشا بر دیاند و از موج سطح
زنجیر سودا اش خنجر آب روان میخواند از زیر تو لشعه رخساره اش شکر نه دریا اگر حکم خورشید پذیر در دو است و از عکس آن سنگ مشی
اگر کل دریا خراج عطر از عنبر کیرد بجا در صورتیکه با انهمه دستگاه صورت آرائی از آب آبا خلوت غیب در آشوب کاه انجم هر نه تهیه
دلبر جلوه کری نماید از نجوان انسان عشق که حل از دست هم و دست از جا نشسته فرصت کمین ادای معشوق اند چکونه خود از آید

لاکن این معنی ظاهر نشد بیدردان آدمیت غافل از حقیقت نمیتوان معنی و رنگ کرد با بی بصیرت قلب تو ان رحمت کلیم
بخت کسی که با فتد سیاه تاب زمزم و کوثر سفید تو ان کرد
نشاء جوانی اندیشه سنگ تا زد در آرزوی حوصلت
سر بکیفیت بیخودی بهار پیمان بود عنبر طرازیست و بهار افشانی خیال بست و حوصله صحبت کرام از نشاء شراب شوق عروج
کرم پرواز بیقراری بهار خامه محبت نگار از نگاه پاکی ثبات بر روی حیدان صفحه بیفشردن دلیل برق سیاه نقش طریق غوغای او
اشک ریزی مداد حیرت سواد از دیده وارست بهار معنی اشکافی سوختگی چون بچشم انتظار دیدگان خوش چشمان شوق قوف دریا
کشتی ها و سعت مشرب که هر ساعت انتظار پیمایند تشنه و آشنو بر خمار گرسنه چشمی افزاید و چند اگر در محیط غیبی غواصی نماید
گوهر وصل بکنار برآید بصبح طراز چاک سینه و شام فروشی حوا که سواد و بیاض دیده از سیاهی و سپیدی زنگیه نامه حلقه
مخطط در نظر دارد دلیل و بهار بر تماشای طرب شب عید و صبح بهار دیدگذارد شوق گرامی حضرت مانند چه بهار آنوالا مرتبت بهار
ابدا بمطلب نگرایند که انتقاشات نامه مواخات نامه مرتضی بر عدم ترسیل نگاه تعجب السباب چهره کشای مقصود خوشنمای نامه خیال را بر
تحریر پرداخاتن نشاء حضور بجای غیبت مبدل ساختن است و منقوطات زلال و صاف را کام دهان شوق تا شور تقریر آن
زبان زبانه آتش نمودن معهذا عدول از طریقه ظاهر دلیل آشنایی معنی است و اجرا فرمان از جاده تکلف بر دهان وصول سر منزل آشنا و یگانگی
بعد تمهید یک عالم خم تسلیم عجز و کوتاهی فیضان و تقدیم دعای از دیاد عمر آن نیر سپهر حکومت از کریم کارسازی هر چند طلب عنایت خاص خواهد
قدم استقامت در طریق حضور و ادای آرزوی حضور سر بر سر و رفت دلیکن خود رباش آزادی مانند خورشید بزور سر پنجه اطاعت منع
پیش میگذارد که ذره موجود عبور بر آفتاب سایه ماه و جوهر خجلت علامت شکی چشم پیش و قطره بی سر و پا را در جنب دریا دستگاه
معرفت جستن دلیل عرق انفعال نقش نسخه هر آیه بجهت وصال تحریر این آنجا خواهان دیدار شاهی مدایح نشده بهر جرات تعویض
صاحب معنی موی الیه آنرا چند پیش خواهان داشت اجر الامر را با بر کوش اطاعت بنا بر عدم مهارت گذاشت در حضور بدرج تحت بیدیه نقش ترتیب
این کتاب بر کسی اصلاح در نخواهد شد و پیر اگند که اجرا اش شیرازه جمعیت نمیتوان پیوست

کشیده بفضل خرد الحالم نور هر طالب فیض و بدانش است حضور کشتی که با نیرو باد عیر ساز قضا آورده نهاد منفعه از کشش طور حال مرغ خالیست
کزو دیگر کار تجلی دیگر هر همه نمایدار سپیدی شعشعه کم تواند بر نیب آشنا دیده کشایی بر طرف پنبه نیست روشن الوان سر عصر بخته کار جاه
زنگیی در خشان سیکه بکر آخیه در خشان مسیح زمان کمر از رزق آفتاب نجوم جهان شرف دان بخواند طوبای صبح ایشان شده بستیاری هوا پایه بر سعید از قدم زده
مرغ مایه بسکار زیرک زیر سرخ بید بشار یاقوت بنظر می آید آنچه سیاه کرنیش در دیده اندازه اگر سیاه ساخته و هر جا نقاش بهار طلع پرداز ای خم
طراز خرد ان بر زنان ساز رست برآورده بمشاهده تمیت صنعت کل نسیم در مک دانه گهر با بنظاره ملکان مجموعه سنبل آنموش غوغا نشد طلا
مزاج عمر بر دخت نشسته مرغ عود تنهم بر خاستن بینائی که بر شاخ پرده بود زنگی دیده چنار دست سر دارد که حلی طلا بسازد قمری تواند بطوق صنع
پرداز در عکس در خشان روی آب را باشی کل افتاب نگه که تشبیه جناب بنفر و زرد بر هر موج سوزد کل و در بیخ هنگام حسن خود را بر شیشه عیدانند و بلبل در خرقه
خویش را سوخته عشق میخواند بقتضای فصل طفل تعلیم لباس بهار پوشیده و بقتوای موسم نقره و طلا در یک بوته جوشیده در کارخانه چمن
دارائی ست اند روی با خود در کار کاشی بکار طلبین بر نقش ساز خود بر سر تن الفت رسیده و شام صبح آنجا دیده مبشر با مشاهده آفتاب مسخر از
دسته کرا زیاد جهان خود را زیاده خوشی و بر کرد عنان شعله است تنگ و کمر بر کمان از کمر خشک آسمان از آتشی و تعلق بوقلمون از زمان از اعتبار
رنگها رنگ گونا گون شهرده رنگ است طراوت و خشکی و کوه و صحرا مست نشاط سوختگی رشاد ایا نغمه بلبلان سوز است عشرت
شرر سازی ناله فاخته دیر خشک و تر آتش انداخته اگر دانکه بیدانه آب چشم غم ساغر شد تو از شراب خرابات خون صبا و گل سید
حکیم بدنیا سوقه گرید کل افتاده بیمیان خود بر زمین ندارد دیگر هر نذور کمین زوست خود افکنده نرگس عصا در حضور دارد که
شقایق زنده زمین رسته است چو فواره از جای جهیده است زغرباب بستجار ریخته بصحیح خم الشرفی ارخته از آنکه بتقسیمی
همچنین بهار رشته تو طنبی ندوانیده که خزان یکبار کو تواند بر هم افکند بلکه در عین مرشتان در بعضی از طرف آنها کلات صوصا
کوهسار بکلی بهار رنگ خزان ندیده است و بوی سر کرده رشته از دیش سبزه کوه ها در دسر بر آسمان کشیده و از طوبیان لاله رشته های تاک بهشت

رسیده از نسیم بهار آن گل بوی چید و از ریحان نسترن تر و تازه گردید بهار دیده نمای یار کشمیر است
بهر دیار که گل کرد سیر چمن نسیم و شبنم کار کشمیر است آری تمام اجزای سال مشتمل و طرات بار آنکه فصل خزان پاد و باب
تر بیت هو الید سمعی نماید لاجرم فصل خزان دست رد نسیم را از چهره گلشن فرو میکند و نرگس بیمار آب بار از دیده اول برف بدن شاخ تر گشت
و شوریده بهار تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول لباس گرشمه در آیند و زغال چمن را بیشتر از بیشتر گرفتار نمایند در غرفه انار گل
تخم خنده کاشته اند و خرمن خرمن شگفتگی برداشته اند باغبان بهار گردان گل تر از نه مشغول و دهقانان گلشن تخم تفرج حاصل
در کوچه و بازار حسن ریخته و بر در و دیوار عشق پخته بلبلش تر بر بار آغوش بندیر و عطار گل عجوز رنگ در آب کشیده گیسوی سیاه چند شاخ
خاکش از جا در نیاید عاشق شد بر بحر از شراب هر شیشه بر بعید یا شراب کشته خم باده آتش چمنش فواره بوی گل میبای شراب
گوهای سخن و صرف خزان با بین گلشن دراز است و عندلیب و قمری در مقام سوز و گداز است قوت نامیه اگر گرفت زود نرگس کشاده زبان پیغمبر
بیرون نمی افتد رگ ارغوان اگر بفشرد رود آید یک آن خاموش شود بر آید آب دل تیغ موج برآورده و قطع آشنائی گل کرده کشتی ساز
رو بیان مغز گذشته آب در چشم گرداگرد کشته چو دریا چه صحرا چه بود چیده بر دیده امید از گل روزیه شوق چمن فروزان بر تاک نماید
زبان قلم شعله ناک زند بید مجنون دم از غافلی ندارد چو پیران سر جاهلی چمن زار و کار ابلاغ رسید حل خترزار شوق کشید
چنار از فراق جوانه نسوخت چو پیران زرگر طرب چشم دوخت زنگی نشستن گل آزرده بود نسیمش سر خنده و غنچه زبان بافت از
کثرت انبساط که در سخن شد بهار نشاط بزرگان باغ را غرق فتن جام گوچک دل و سرکش راغ مایل در آمدن بزم فروتنی
زنگ از چمن از شراب زرد خزان نیامد است اشاره و نازنینان گلشن بجام باده ارغوان از دست رد نهاده نرگس مست شعور
نکشته که جام از دست بدهد و بنفشه بدرخ بیخود نشده که سر بجای بنهد از شراب زرد گل غنچه دل آزرده است و سیاه مستی بلبلان
بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از رشته عنبر ریخته و ریشه حیات از عیاره کشتی گسیخته سنبل یکسو از خنده خرمن زار در زنگ
خویش را از رفته ها شمارد بر غم یکدیگر خوبان گل زار ز بس خورند می رفتند از کار ز جمعیت قناره نظم گلشن بر بیان

گوشه نسرین و سوسن

گوشه نسرین و سوسن صدای یار که دانند گل بود کوک شکستن سر بلبل سعه بر کرا از شکلت دیده تاثیر ندارد بعد از این حاجت
تذروان از دست بهر خرد اند که بهر شرش هم گل نماند بتهائی فتاده سر و آزاد ندانم در چمن چه خواهد استاد سخن در وصف فیض
بخش است زنگ نافض تا نفس است بخش است بقصه انگیز نسیم عروسان گل در چمن جهند و شعبده بازان صبا طفلان غنچه بگل گرمیده و
سوسن نهد و نسب آشنی پیر خزان گوید و نسترن فرنگی مشرب بدعوی آشنائی لباس کوشیده لاله بر سر حقت در مقام غاسکش و بنفشه بر صورت
در اندازه تنوره زدن از غوغای بسر و سر با آفرین خفته و در غرفه انار و دیده عیوان را در انتهای عیش و عیش چمن گل چمن زار با بقفا نیاز و بر آورده
کوی سنبل عیش گل عنادیه و زنگی میل کهو وقت بر شوخ در زمین باشد و گاه رقص در پای سرو در میرند ضبور بهار را بر دی
برنگ سرخ گلگون هندی حنا بسته چنار سال خورده بکردار جوانان دست بهم زنگی خت زنان سفیدار رواب آطلا در عقل گلزار
نرسیده از خوبان از رنگ دیگر از ارغوان سر می رود شد مگر از کسی و از رشید پیر ابر تاک برنگ کرده زنگ خزان افلاک صنوبر عزت بارش حیثیت
مگر در حل بقدر عیش بسته مده طرز کف سار شجر از چو بلبل مرغ خوانان شوم عیش را سرود از مقام لاله کرکی فغان از نیم ترنم تازه ترکی
از نیم نگر خزان میشد از ناسبزه و ریاکر گلخان و از تعدی سیاه کاشر زمانان لشکر کرد در فکر جلال طی غنچه را فیر اشتهای گلشن از اقدام قرار ایشان
تاج خروس بعد مباشر مستقیم و بکین نهاده ریحان عنان شبرنگ را بسستی بلند آن کاهش تواند داشت گلبن را تشت گلگون بسختی سر زبان نخواند که تو اند جا
زغوغای چند بر کرده گریز ستاقه نخوا طبله عطار ریاض بیافته نیلوفر خوش جانب بر دکان آبدار دهی آب و جوهر تابی سر او رنگ سیاه جمع نشار گل
پیچیده آفی و بتر ترکی در طره سنبل خوشگلاد جمازه نسیم بر تیر نکهت گل بر زبان نخوردست و بلبل را زنگ شکند آن گل فیروز سر ترک بلبل
بر شوت مرا در صفیر که بر دل علم بود بر جنگ کرد سید ابجد چنار از کشتگان و بار و نداد رنگ جرات در تراز و نداد سوسن کرکش اشاره بنفشه
گرفته غنچه از گشت و نهال غرا آید بر شش از دشته بید ندارد جمال خورشید تیغ خورشید گل صدر کرا زبس زرگوش آنجو نیز از خزان بر دوش
قناره در فشیر و سوسن تیر سر زرستان گلشن کند جلوه تبسم کرد شد خاندان انگیزه خند صنوبر عود بیچوته ابر غم که بر خوش خواه گرم
کشیده صفحه بجای گل فواکه که صفر انگیند از فواکه بدست یار تو قوت نمیرد صحیح باغ آفتاب زرد نیلده که شیم از آنجا تمکین پیچیده غنچه

بتمکین بارنجه شعل تعبیه از چوب آبگون و فانوس انار زیر سیب طرف صیدی چراغ روشن که دلکش چراغ از شمع برشته در آورده شاخ عناب
موشاخه هوائی انداخته و درخت تبریز کرفتن مهتاب پیراهنه کوکان آبریست و پای بوسه بیکار آتش پاره عنبر عرعر و مشک هوا از نرفتن آرد و چنار از خود دست
تابش میدارد نه آتش بلکه رشک آب قند است بدام لذتش نظاره بند است حلاوت بس که بر سوده زبان چیزی نمی چکید انار خنده کی از لب
فکنده دهن در کرده شاخ زده شعله آلوش از شاخ چوگان ربوده کلوی لذت را میدان کرده در کار انگور انار بست بند انار نکی بر سیده دست بنبات شوق
آمود شرابی صبح شاخ حل قند از عشق سوراخ سوراخ اگر در پیوه تشبیه زده صف و دلکهای رنگین رفته از کف چه غم گر کریز انجیر نشد خرابات
رو و سرخ شد بتاثیر دم اهل عرفان بهار تازه می آید بستان خصوصا رمی از سرگاری خرج طبیعت جلیل میسر و از چه یکشاید در قبض نفس را
بهار تماشا خیار و خرما سالک مقصود کیش نمود از رمحاش برداشته و عارف حق اندیش خلوت در بکیاش گذاشته تیر رعاش در دست و دل حرف حرف اول
الف است و تیغ باطش در زند جمع حرف آمد گرد کار طاق دست قاش اگر صبح از تاب تامل نمیکند سبحه لغزد تا شام ابد در گردش عمر بود کلاه هر تش جا بر سر و حشیه
حقیقت دیده کشاده و چین آستین رش عمر آبرو دعا خوت و سنداره شاخ مدرسه ممتنات عصایش تقشین قدیسان و تیره طوبی مرش تعلیش
منظور نظر بجنه حرقه اش چشمیت از ماران حقیقت دیده و بند جبه اش زبان تمیت بحرف اسم الله گویده ابریق قاعتش از زمرد حشیه هیات
و بوریای خلوتش از پشه شیر دل مرتب و کمند مدتش دایره افق تجرید است و تخم کلاهش قطب فلک تفرید کمان عیش در چله خانه تهی
نکش نشانه گرفته تیر او بهلول دانا زعلم معرفت درس الف با از لوحه حیرت خوانی شیخ عطار چو گشته در ریاضت خانه بیمار بزو طاش نصر حلال
نهاده بر سر دار افتاج ندارد از نیکنیتی عامه بود الله را تشهید در کار زقرب تماشا کوه ماران زده صد طعنه بر تخت سلیمان سلیمان گوهر بخش نشیند
چنانکه کل سر شت بچیند بکنجت روزنی از ماران بخت نشاده آب دار پیاران بخت ز هر جانب هزار باغ و گلشن ز عکس میوه دیوارش منقش
بناکه خلایق بر لب دل زرافه هشوه مانند جدول الحاصل در هر طرف صید نامیوه دار او در هر جانب هزار عمارت زنگار مست فرقان اختیار
توطن کرده و متوطنان ایست منزل از نقاش آورده در موسم برشکافی صبح مرد و زمین خود را و مغیدی شمار دل بستگی بخ باین باغ تهوا
و قطع تعلق از تنعم آفتاب حرز نیز اکتب میوه ها بر تبلیغ تکیه بر اعتدال انگور بهم را تا بآرند و گریزان بسته عنت بطوت همه آرای عقد دانه

حوصله بر است انگشتی هوا دارد و سر ماه چند شد اگر بر روی بر زمین خوی آورد و از بسکه داشته است ابر بر دیده خوشه حاضر است هوا تازه
میوه ها رفت خرابه هم بر نکل جا بگرفت باین باغ حرام چکس در آید زر تا هم خواهد برآید برای بر دم در سیاه تیغ کشیده و کوه ها بر کلیه تیغ
هوایش بسکه طغیان دارد انجم نشد بر کل خورشید شبنم رشوق انکه خیمه بیاله دمیده از کف میخواره لاله دیم کلشن چراغ اگر کلید کل زند
پروانه اش کلبانگ بلبل چو طغرا و صف خوانی انجمن شو بر عم بلبل از کمین سخن شو خیال شد و فکر تیز باید سخنور طبع را مهمیز باید

سخنور با سخن دارد سر و کار
زمین فکر چه کلخن چه کلزار

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه